۱- ولایت نامهٔ محمد هاشم درویش شیرازی
۲- دیوان کوثری

دیوان ۱۳۲۱
کوثرنامه
300
100 p

۱- ولایت نامهٔ محمد هاشم درویش شیرازی
۲- دیوان کوثری

دیوان ۱۳۱

کوثرنامه

300
100 p

٤٠٥١٤٧

۳

۱- ولایت نامهٔ محمد هاشم درویش شیرازی
۲- دیوان کوثری

دیوان ۱۲۱

کوثرنامه

300
100 p

۳

۱۲غ

بسم الله الرحمن الرحیم

مخفی نماناد متن این مجموعهٔ معرفت محتوی بر دو کتابست یکی دیوان قصاید و غزلیات موسوم
بکوثرنامه از نتایج طبع وقاد نقاد الهام آیین جناب مستطاب اکمل الکاملین و قطب العارفین فی عصره
سید السادات و منبع الکرامات و السعادات فخر العلماء و الحکماء مولانا الاکرم و مقتدانا الافخم
آقا میرزا ابوالقاسم ذهبی الشیرازی [illegible] پسر جناب آقا میرزا بابا متولی باشی بقعهٔ متبرکهٔ مبارکهٔ حضرت
شاه چراغ سلام الله علیه و علی اجداده الطاهرین است و دیگری کتاب ولایت نامه از تصنیفات
جناب عمدة الاولیاء الکاملین و زبدة الاصفیاء الراسخین قطب فلک هدایت الشیخ الواصل الکامل
المکمل فی عصره مولانا الاکرم آقا محمد هاشم درویش شیرازی قدس سره العزیز میباشد و در حاشیهٔ کتاب
هم اولاً دیوان قصاید و غزلیات جناب مستطاب آقا محمد هاشم درویش قدس سره العزیز مرقوم شده
ثانیاً بعضی غزلیات جناب اکمل المشایخ العظام و زبدة الاولیاء الکرام آقا میرزا عبدالکریم زنجانی الملقب براز الدین
قدس سره العزیز نوشته شده است چون احوالات و شرح حالات جناب مستطاب آقا محمد هاشم
درویش قدس الله سره مفصلاً در دیباچه ولایت نامه نوشته شده است علیهذا مجملی از احوالات

و حالات

و حالات جناب مستطاب آقا میرزا ابوالقاسم قدس الله سره و فرزند روحانی معظم الیه جناب میرزا
عبدالکریم قدس سره برای تبصرهٔ اخوان عرض مینماید جناب مستطاب آقا میرزا ابوالقاسم الملقب
به آقا میرزا بابای ذهبی المتخلص براز ابا عن جد از اجلهٔ سادات عظام و علماء فخام مملکت فارس قریب بهفتصد
سال بل متجاوز است در بقعهٔ متبرکهٔ حضرت شاهچراغ سلام الله علیه و آبائه اجمعین منصب جلیل متولی
باشیگری را داشته اند و از طرف مادر هم نوهٔ جناب آقا محمد هاشم درویش و جناب مستطاب سید المتألهین
و قطب العارفین فی عصره اکمل العلماء و الحکماء السید السند الامجد سید قطب الدین محمد اقدس سرهما العزیز
میباشد از جناب سلطان الاولیاء و سند الاصفیاء الامیر الجلیل النبیل امیر سید علی همدانی الملقب بعلی ثانی
که جد اعلای جناب معظم الیه است همه اقطاب و ارکان سلسلهٔ علیهٔ رضویهٔ معروفیهٔ ذهبیه علی صاحبها الاف
التحیة و الثناء بتبعیت بحضرت ختمی مآب صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین کرده صبغهٔ مرضیهٔ خود شان را
برحسب اشارهٔ غیبی و تعیین صاحب سلسلهٔ علیهٔ رضویه سلام الله علیه و آبائه و احفاده بقائم مقام و جانشین خود داده
براهنمایی درویشان متقدمین و هدایت سلاک فی سبیل الله معین و مقرر فرموده اند و جناب معظم الیه هم چهاردهم از نسل پاک
اولیاء و اقطاب و ارکان سلسلهٔ علیه میباشند از عهد شباب و ایام صبا تا مدت بیست و سه سال
که معرفت و خداشناسی را منحصر بتحصیل علوم ظاهری و مواظبت باوامر و نواهی شریعت مقدسه میدانسته اند
کمال سعی و اهتمام بلیغ با کمال زهد و ورع در تحصیل علوم ظاهری آورده آنی و دقیقهٔ از تحصیل غفلت بعمل
نکرده تا اینکه در مدت قلیلی از همهٔ علوم کائناً ما کان حظ وافر و بهرهٔ کامل حاصل کرده جامع شرایط و وحید
عصر خود شدند اما از آنجائیکه مقصود اصلی و حبل الهی ایشان از تحصیل علوم ظاهری حاصل نشده فایده و
اثری ندیدند و در طلب و جذبهٔ الهی هجوم آور کردید کتب قیل و قال و تدریس را بهم زده بجستجوی مردان خدا

و اولیاء

دا اولیاء الله طالب و راغب گشته در هر نقطه و هر جا از دور و نزدیک که اسمی از اولیاء الله مذاکره
میشد بدون تامل عاجلاً بخدمت آن ولی شتافته در درد خود را چاره جوئی میفرمودند تا اینکه خدمت شش نفر از
اولیاء الله رسیده با همهٔ ریاضات فوق الطاقه و مواظبت بدستور العمل و فرمایشات اولیاء عظام تسکین
عطش باطنی نشده روز بروز در تزاید و تضاعف بوده فایده مقصوده بها حاصل نماید بالآخره یکنفر از اولیاء
عظام را که همگی اولیاء و سایرین بر جلالت شان او تصدیق داشتند سراغ گرفته با بعد مسافت
بخدمت ایشان شتافته فیض خدمت ایشان را دریافت و مدتی در خدمت ایشان مشغول بمجاهدات و ریاضات
شاقه شدند روزی از عدم تسکین عطش قلبی و زیادتی درد طلب باطنی در خدمت آن بزرگوار شکایت کرده در جواب
تبسم کنان فرمودند   آب در کوزه و تو تشنه لبان میگردی   یار در خانه و تو گرد جهان میگردی   همه ما و
دا اولیاء حقه که دیده اید باطنا فیض خود را از والد ماجد بزرگوار شما میگیریم اما شما غافل از ایشان در کوه و بیابان
سرگردان و حیران بوده و هستید چون تا حال حالت شما مقتضی شناسائی نبوده این است از شما مستور
بودند حالا وقت شرفیابی و استدراک فیض از والد ماجد خود میباشد و میباید عاجلاً بخدمت جناب والد
ماجد خود بروید و چاره درد خود را بخواهید که همه اولیاء روی زمین اگر جمع شوند درد شما را سوای جناب والد
شما نمیتوانند علاج نمایند و قدرت هم ندارند   جناب معظم الیه چون این مژده غیبی را استماع نمود عاجلاً بدون
مکث و درنگ بخدمت والد ماجد بزرگوار خود شتافته در مدت قلیلی که مواظبت بدستور العمل و خدمتگذاری
پدر بزرگوار نمود از مقام تلوین گذشته بسر حد تمکین رسیدند و توحید ذاتی حاصل کرده و عطش قلبی ایشان
تسکین یافت و حسب الامر والد بزرگوار و اشاره غیبی لاریبی براهنمائی و دستگیری سلاک و طلاب الهی مأمور
گردیدند   و این کتاب کوثرنامه در ایام جذبه از جناب معظم الیه سرزده و قریب یک کرور یعنی پانصد هزار

بیت

بیت از نظم و نثر و مثنویات تالیفات دارند مدت چهل سال و کسری که در مسند ارشاد و راهنمائی خلایق
و سلاک الهی متمکن بودند اشخاص عدیده کثیره از فیض وجود مبارک آن بزرگوار از حضیض اسفل سافلین نفسانیت
باوج اعلی علیین انسانیت رسیده دارای ظاهر و باطن گردیدند در اواخر عمر سال هشتاد و دو هجری
برحسب اشاره غیبی که فرمودند نشر فیض در عراق و خراسان و آذربایجان خواهد شد بعزم زیارت و عتبه
بوسی آستان ملایک پاسبان مولی الانس و الجان امر الله القاهره و نور الله الظاهره حضرت
علی ابن موسی الرضا روحنا و ارواح العالمین فداه بدار الخلافه الباهره تشریف آورده قریب
یکسال یا متجاوز از اولیای دولت ابد مدت قاهره و علما و فضلا سلاک دار الخلافه صحبت و خدمت آن
بزرگوار را مغتنم دانسته مانع از حرکت جناب معظم الیه شده و استدراک فیض از وجود مبارک آن
بزرگوار مینمودند و در مراجعت از سفر خیریت اثر ارض اقدس هم امنای دولت علیه و اعیان و اشراف
ولایت باصرارهای تمام مانع از تشریف فرمائی جناب معظم الیه بسمت فارس شده مدتهای مدید در
دار الخلافه طهران نگاه داشتند در اواخر سال هزار و دویست هشتاد و پنجم از طهران حرکت فرمودند بعد از
گذشتن از اصفهان ندای ارجعی را از سروش غیبی شنیده در یکی از منازل لبیک گویان بطرف جنت و
رضوان شتابان گردید و جنازه مطهره اش را برحسب وصیت که در آستان مبارکه حضرت مولی الانس
و الجان علی ابن موسی الرضا صلواة الله و سلامه علیه و اجداده و اخلافه اجمعین جا و مکان معین داشتند
حمل و نقل نمودند و از قایحه در دار الخلافه تشریف داشتند از طلاب و سلاک و بزرگان دار الخلافه جویا
و مستدعی شدند که قایم مقام و جانشین خود را بعد از خود معین و مقرر فرمایند علیهذا اینجا بالاستدعا
رسالهٔ مرصاد العباد را که از برای دستور العمل ماموریت جناب میرزا عبد الکریم رایض الدین قدس سره

بهمت

بسمت آذربایجان مرقوم میفرمودند درآنجا تفصیلی از حالات و ولایت آیات جناب مستطاب قطب
العارفین و سند السالکین مولانا الاعظم آقای آقا میرزا جلال الدین محمد الملقب به آقای مجد الاشرف
روحی فداه فرزند ارجمند سعادتمند خود اظهار داشته تعیین جناب معظم الیه را بر حسب فرمان و امر حضرت
بقیة الله و حجة الله فی السموات و الارضین و صاحب سلسلهٔ علیهٔ ذهبیه مولی الانس و الجان علی ابن موسی
الرضا صلوات الله و سلامه علیهما و آبائهما اجمعین برای همگی طلاب و سلاک شفاهاً بیان فرمودند و اکنون
همگی سلاک و طلاب ایران بل روم و توران از فیض وجود مبارک جناب مستطاب معظم الیه بهره یاب
و از جام ولایتشان سرگرم و سرشار هستند

جناب رایض الدین میرزا عبد الکریم زنجانی قدس سره العزیز قبل از تشریف فرمایی جناب مستطاب آقا
میرزا ابو القاسم قدس سره بدار الخلافه الباهره در یکی از مدارس دار الخلافه مشغول تدریس
طلاب و اهل علم بوده قریب دویست نفر از طلاب و فضلا در دور ایشان جمع شده درس حکمت و اصول
میفرمودند و از همهٔ علوم کاملاً بهره داشتند از قرار تقریر جناب معظم الیه که شفاهاً بخود این حقیر راقم
این مختصر فرموده اند هست که بجهة تبصرهٔ اخوان عرض مینماید میفرمودند در مدت چند اقامت
دار الخلافه اگرچه علی الظاهر بتدریس و مجالست طلاب وغیره مشغول بودم اما باطناً کمال نفرت
از مجالست و گفتگوهای بیمعنی داشته جویای اشخاص با معنی بوده در هر جا سراغی میگرفتم بوسایل
عریضجات شرح حالت کرده استمداد همت مینمودم و اغلب اوقات روزها صائم و شبها قایم بوده

باذکار

ساعت بطلایه صبح مانده دیدم در حجره را میزنند بخیال اینکه از طلاب است آمده از غایت اوقات تلخی
بنای کج خلقی گذاشته جواب کردم در جواب فرمودند در را باز کن و کج خلق مباش آمده ام ترا مطلوب
برسانم محض استماع این مژده غیبی بر زبان راندم بدین مژده گر جان فشانم رواست دیده در را
واکرده دیدم جناب حاجی غفور است فرمودند از جانب همان شخص بزرگوار که رجال الغیب بشما
خبر داده اند مامورم که شما را بحضرت شاهزاده عبد العظیم علیه السلام ببرم امروز را در آنجا تشریف دارند فردا
که اول ماه است وارد دار الخلافه خواهند شد زود قدری چایی درست کن خورده برویم پس از صرف
چایی در خدمت مشار الیه رفته شرفیاب حضور باهر النور جناب آقای شیرازی قدس سره العزیز گشته
بالاتفاق بدار الخلافه آمدیم و از درس و تدریس بحمد الله تعالی فارغ گشتیم خلاصه جناب معزی الیه در عوض
دو سال از توجهات پیر بزرگوار و تفضلات خداوندی از همهٔ علایق رسته و آراسته گردیده بر حسب اشارهٔ
غیبی از جانب جناب آقای شیرازی قدس سره العزیز مامور بهدایت و دستگیری و راهنمایی اهالی آذربایجان
گردیده و مدت پانزده سال در ارومی و خوی و سلماس مشغول براهنمایی و تالیف کتب معرفت بودند

تا اینکه صدای ارجعی را لبیک گفته برحمت ایزدی
واصل شدند و مدفن شریف ایشان در جوی
در دم دروازهٔ محله در بقعه که میگویند صاحب
بقعه از اولیاء الله بوده است
میباشد تمت

باذکار و دعاهای خیلے طویل مداومت داشتم وهیچ فایدهٔ مترتب نشد تا روزی در حاشیهٔ
کتابے دیده شد هر کس چهل روز روزه گرفته ختم اینده عا و اذکار را در صحرا و جای خلوت مشغول
شود از رجال الغیب آمده او را بولی عصر او دلالت میکنند تا این تفصیل را دیدم از فردای آن روز
بهمه طلاب و علما جواب کرده گفتم چهل و پنجاه روز من کار و اجبی دارم نمیتوانم تدریس نمایم پس
از آن بصحرای سمت حضرت شاهزاده عبدالعظیم علیه السلام رفته جایے کو دال و خلوتے پیدا کرده
قبل از طلوع آفتاب هر روز بآنجا رفته تا غروب مشغول بودم و شبها بحجره مدرسه میآمدم تا اینکه
سی و هفت و هشت روز باین تفصیل پیش روی آفتاب گرسنه و تشنه مشغول بودم هیچ اثری ظاهر نشد
آنوقت از خود و ماسوی الله مایوس شده با خود قرار داده مصمم شدم هر گاه فردا تا غروب باز
فتح بابے نشود معلوم است در نطفهٔ من خللے بوده باید خود را کشت و صبح که میرفتم کارد بزرگے هم باین
اراده همراه برداشتم حوالی غروب روز چهلم که تازه از اوراد فارغ شده بسجده افتاده ملتجی بودم دیدم
شخصی باسم مرا صدا میکند سر بالا کرده یکنفر ملایے که عبا و لباس کهنه در بر داشت در پنجاه قدمی دیدم
ایستاده فرمودند همانشخص ولی را که میخواهید پس فردا که اول ماهست بدار الخلافه تشریف آورده
وارد میشود بخدمت او رفته فیضیاب باش جناب معظم الیه میفرمودند از استماع این فرمایش چنان فرح
و انبساط غالب شد که فراموش کردم اسم و رسم و نشان بپرسم مشغول جمع آوری عبا و کتاب
وغیره شدم که بردارم و پیش ایشان بروم همینکه عبا و کتاب را برداشته سر بالا کرده دیدم کسی در آنجا
نیست بهر طرف دویدم دست خالے مراجعت کردم با کمال افسوس و حسرت و ندامت که زحمات را بهدر
دادم و اسم و نشان نپرسیدم بحجره آمدم شب را با آه و ناله بسر برده در نهایت اوقات تلخی که داشتم بحیدر

دیباچه

کلیات جناب رضوان مآب شیخ المشایخ قطب العارفین قدوة العشاق الواصلین زبدة الفقراء الالهیین مولانا آقا محمد هاشم درویش طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه ورفع الله درجاته

بسم الله الرحمن الرحیم

نفایس جواهر حمدی که جوهریان اهل عرفان از معادن تحقیق بر آرند و دُرر بیشمار لآلی ثنائی که غواصان بحار ایقان از لجهٔ ذخار توحید بکف آرند شایستهٔ نثار بارگاه خداوندیست یگانه جلّت عظمته که وحدت ذاتش مانع از شریک و انباز و کمال صفاتش از توصیف واصفی بی نیاز بصایر ارباب کشف و شهود از ملاحظهٔ مثال جمالش در حیرت و هیمان و الباب اصحاب عقول از ادراک کمال جلالش عاجز و سرگردان جمالش عین جلال و جلالش عین جمال بلکه ذات بیزوالش از جلال و جمال نقصان کمال چه رسوم و اضافات را در او راهی نی سبحان من لاهو الا هو عشاق سینه چاک جمال وحدانیتش در مراحل بیدای محبت چون گوی در دنبال مجذوب و مبین درگاه صمدیتش از کمال بیخبری در وادی حرمان حیران و ذاهل و مع ذالک هر ذره را از و خبری و هر شیء را از وی اثری   وفی کل شیء له آیة   تدل علی انه واحد   نور وجودش در قوابل عوالم امکان چنان نمایان که همگی اعیان از و دریافت هستی نموده خود مشغول در مراحل فنای هستی لاعن شعور نوبان و شمس وجودش در مجالی اعیان آنچنان تابان که هر ذره بلسان حال انا الشمس گویان   آنجا که در آئینه تابد خورشید   آئینه انا الشمس نگوید چه کند   سبحان من هو دانی فی علوه و عال فی دنوه   و تحف تحیات نامعدود و صلهٔ صلوات نامحدود در خور خواجهٔ کاینات و خلاصهٔ موجودات فاتحهٔ صحیفهٔ جود دیباچهٔ مصحف وجود قطب فلک نبوت خاتم سلسلهٔ رسالت   رسولی که فرمان رسالتش را

رسولی که فرمان رسالتش را طغرای   وما ارسلناک الا رحمة للعالمین   بیانیست کافی و منشور صفوت جلالتش از توقیع   لولاک لما خلقت الافلاک   بیانیست وافی   کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین   از ذات ثمینش حکایتیست   و اول ما خلق الله نوری   از نور بیزوالش روایتی   پرچم لوای   الفقر فخری   رشتهٔ عروة الوثقی انبیا و رشتهٔ محبت شمل اهل بیتی حبل المتین اولیا کل و جل فرد محمد شفیع جمع آفرینش محمد نور چشم اهل بینش   و مدایح شایستهٔ عارفانه و مناقب برجستهٔ صوفیانه آن رافع اعلام هدایت کاشف اسرار ولایت بانی مبانی شریعت موضع مسالک طریقت صاحب مناهج حقیقت سرور اولیا و آل و مشکل کشای انبیا تاجدار سورهٔ هل اتی نقطهٔ تحت البا کاشف اسرار لوکشف الغطا المنزل فی شأنه   انما ولیکم الله   فاتح ابواب انا مدینة العلم و علی بابها   خطیب منبر سلونی وارث مرتبهٔ هارونی امیر کل امیر در یوم غدیر رشید المختار قسیم الجنة والنار سلطان العارفین برهان الموحدین یعسوب الدین امیر المؤمنین وصی رسول رب العالمین و بر اولاد طاهرین آنحضرت که شموس افلاک امامت و اقمار معارج کرامت علیه و علیهم الصلوة و السلام الی یوم القیام   اما بعد چون شیخ الشیوخ والعارفین قدوة العرفاء المکاشفین زبدة المجذوبین و العاشقین اسوة الفقراء الالهیین اکمل الاوتاد و قطب فلک الارشاد و صبح العباد زاهد الزهاد و صفوة العباد و جامع اسرار الشریعة و الطریقة و الحقیقة شمس سماء الفقر و المعرفة قبلة الفقراء آقا محمد هاشم المشتهر بالدرویش ابن میرزا اسمعیل قدس سره العزیز در عصر خویش یگانهٔ جهان و فرید زمان بوده اند و در محاسن اخلاق و محامد افعال و غلبهٔ احوال و استقامت در طریق الی الله معروف و مشهور آفاق و حالات و کرامات و مقامات عالیهٔ آنجناب مشهود ذوالبصایر گشته و مناقب و مآثر آن جلیل المقدار از حیز تقریر و تحریر بیرونست و بسبب علو مقامات و درجات معنویه قبلهٔ ارباب وجد و ذوق و مقتدای اصحاب تواجد و شوق گردیده اند اتقیا و زهاد و علما و عباد آنزمان سر عجز و نیاز بر سدهٔ سنیهٔ آن بزرگوار میسوده و سالکین مسالک الی الله و مجاهدین فی سبیل الله ربقهٔ عبودیت و ارادتش را بر رقبهٔ مخالصت افکنده بمقامات عالیه رسیدند باجازه و هدایت آنجناب فقرا قدم در دایرهٔ سلوک الی الله نهاده حجاب اسرار معارف و حقایق توحید

وجمله اشراف و اعیان و سادات و بزرگان دین از اطراف طالب فیض خدمت و صحبت میبوده و مستفیض و بهره مند میگردیدند
و در اواخر احوال که متمکن بر مسند ارشاد و خلافت میبوده نظم و نثری کالدرر المکنونه و الزواهر المنوره بجهت هدایت
و راهنمائی طالبین و سالکین الی الله از آنجناب بتقاضای وقت ظاهر گشته که هر فردی و صفحهٔ از آن در معارف و حقایق
الهی دفتری و صحیفهٔ است   و حال که تاریخ هجرت بهزار و دویست و چهل و یک هجری رسیده چهل و دو سال است که از ایام ارتحال
آنجناب منقضی گشته و احدی از مخلصین و بازماندگان آنجناب را توفیق امکان استجماع کلمات حقه ایشان
دست نداده و بمضمون کلام بزرگان دین   که کلمات الاولیاء جنود الله فی الارضین است کلمات طیبات آنجناب
چون مقرون بشعلهٔ آتش عشق الهی است در انهدام جنود نفسانی و اخراف کدورات باطنی هیولای اعجاز عصای موسوی دارد
و ماء عذب معارف و حقایق که از بحار قلوب عارفین بساحل لسان ایشان جاری میشود ماء الحیوانی است در احیای قلوب
دل مردگان عالم غفلت و مهجوری که هرگاه ممارست و مداومت بر آن بشود برکات انفاس طیبهٔ ایشان شخص را از مقام
غفلت بعالم هشیاری میرساند و چون مناط نقصانیه نفس غفلت و بعد اوست از عالم قرب الهی همین قدر که شخص سالک
از غفلت بهشیاری آمد زنگ حجاب غفلت که اعظم حجب نفسانی است از جام جهان نمای قلب سالک میشود و بتدریج حجابات
قلبیه که تعبیر از آن بسلامت قلب شده که الا من اتی الله بقلب سلیم فایض و زنده دل میشود که بموت النفس حیوة القلب
پس از آنکه شخص سالک حیات قلبیه و زندگانی معنوی حاصل نمود بعلت حصول مناسبت باطنی با انبیاء الله و اولیاء
و ارباب قلوب طالب لقای ایشان میشود که بمجالست و مصاحبت آن مقربان درگاه احدیت رفته رفته بمقام قرب
الهی فایض گردد   الاذن تعشق قبل العین احیانا   لهذا درد طلب و شوق لقای الهی نتیجه استماع کلمات ایشانست
که پس از استماع مقامات قرب و حالات مقربان و بزرگان دین طالب دیدن و رسیدن بآنها میشود اینست که
از وصایای بزرگانست که شخص سالک هر روز بقدر یکجزو از کلمات اولیا را باید مطالعه نماید تا داعیهٔ شوق و طلب

بتدریج در باطن او بحرکت آورد و بملاحظه فواید مذکوره فقیر شکسته پا تراب اقدام فقرا اقل السادات ابوالقاسم محمد ابن
المرحوم المغفور میرزا عبد النبی الشریفی الحسینی را که در صورت از نوادگان جناب آقا محمد هاشم قدس سره و در معنی از مخلصین
و تابعین اصحاب میبوده داعیهٔ این مرحله در باطن پیدا شده که کلمات طیبهٔ آن بزرگوار از نظماً و نثراً جمع نموده تا از زوایای
خفا و کمون جلوه طراز عرصهٔ بروز و ظهور گشته از برای مستعدان بتبصره و تجربهٔ منتهیان تذکره شود و بجهت تیمن و تبرک
لازم است که افتتاح ببعضی حالات و کرامات و سلسلهٔ آنجناب که سلسلهٔ جلیلهٔ ذهبیهٔ معروفیهٔ رضویه علی صاحبها الاف
التحیة میباشد نماید تا هرگاه بمطالعه آن مشغول گردند و بر حالات صاحب کلام با بصیرت باشند دل را نوری و حضوری
حاصل شود **مسلک اول** در ذکر حالات آنجناب چنین گوید که مولد آن شیفتهٔ جمال و مسقط الراس آن
تشنهٔ وصال الهی دار العلم شیراز است که اعظم قلاع فارس است و در حال طفولیت والد بزرگوارش برحمت ایزدی
پیوسته و آنجناب را جدهٔ کبیره جلیله بوده صاحب ثروت و حشمت و جلالت که آن در یتیم را در صدف کنار و دامان تربیت
و همین که بحد بلوغ رسیده در کمالات صوری محسود امثال و اقران گشته و چون اجداد و اقارب آنجناب همگی
ارباب قلم و صاحب مناصب عالیه میبوده اند و در عنفوان شباب آنجناب را هم ترغیب و تشویق بمشاغل و مناصب
دیوانی دنیوی مینموده و آنجناب بحسب تقاضای قضایای الهی و فواید که بعد از این ذکر میشود اجابت مسئول ایشان نموده
باندک زمانی صاحب مناصب گشته در کمالات دیوانی و مالیات دنیوی ید طولائی حاصل نموده عزت و اعتبار آنجناب
در نزد حاکم فارس زیاده از حد شده اما از آنجا که کل مولود یولد علی الفطرة ای فطرة التوحید و السعید سعد فی بطن امه
و حق طینت شیعتنا من فاضل طینتنا و از روایت و سعداء الفطرة با اهل دنیا و منغمرین در مشتهیات نفسانی مناسبت
و جنسیت تامه حاصل نیست لهذا باندک زمانی بسبب دنائت طبع اهل دنیا و ضیق عالم و سوء احوال و قبح اعمال و
از منع خیرات و انغمار در علایق نفسانی و غفلت از مبدء فیض و جود که در حق این طایفه وارد است

اولئک

اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا آنجناب را از جار کلی از مصاحبت و مجالست ابنای زمان حاصل شده و سبب
حصول علایق و اسباب دنیوی و کثرت مشاغل دیوانی امکان ترک و تجرید بالکلیه دست نداده بود بنابر آن هم دست از آنجناب
باز نمیداشته اند باین جهت اغلب اوقات افسرده خاطر و دلتنگ میبوده و از برای تفریح هم و تفریج قلب بصحبت اهل
فقرا و گوشه نشینان میشده و صحبت ایشان اطمینان قلب و آرامش خاطر پیدا مینموده و از نفوس قدسیه
ایشان التماس همت و توجه باطنی بجهة استخلاص خود مینموده و بقدر امکان اموال خود را در راه ایشان صرف
مینمود و غالب سادات و مساکین فقرا از این شاهد شرف زار او در احله میبلده که آنجناب را در هنگام وصول بمقصد
دعا نموده که از مشاغل دنیای دنی فانی نجات بجهة ایشان حاصل آید تا اینکه در این میان تیر دعای فقیری بهدف
اجابت مقرون گشته و همت بزرگی مؤثر شده نسیم عنایت بی علت حق جل علی در اهتزاز آمده اسباب نجات آنجناب
از کشاکش توفیق الهی است فراهم آمد باینطریق که تقی خان که حاکم فارس بود از اطاعت فرمان نادرشاه سر پیچی
کرده بجهتی از نادرشاه یاغی شد صحبت این مقدمه بسمع امنای دولت نادری رسید کیفیت را بعرض نادر رسانند حسب الامر
نادری سردار و عسکری تعیین کرده بسمت فارس آمده تقی خان حاکم را با امنای دولت و فارسیان بدار السلطنه اصفهان کوچانیدند
آنجناب را هم نیز بدین دستور باصفهان بردند بعد از ورود چند یوم ایشان مغضوب و دستاق نظر بودند تا اینکه رای
نادر بمواخذه از تقیخان و فارسیان قرار گرفت مشهور است که در آنروز که نادر مواخذهای هفت من چشم از خائنین دولت
بیرون آورد و از سرهای سرکشان منارها برپا نمود حضرات تقیخان و فارسیان را احضار نموده از یک یک ایشان تهدید بلیغه کرده
و خیانت را بر گردن ایشان لازم می آورده و امر بسیاست مینموده و از احدی گذشت نمینمود تا آنکه نوبت مواخذه نادری
بآنجناب رسید گویند که آنروز از روزهای بسیار سرد اصفهان بود که غالبی را بواسطه سرما و بیم لباس و هیبت نادر قوت
ناطقه از کار شده در هنگام مواخذه امکان سئوال و جواب با نادر نداشتند لباس آنجناب هم منحصر بیک پیراهن و زیر جامه

وکلاه نازک بوده باین حالت و دستهای مبارک آنجناب از عقب بسته بودند آنجناب را بحضور آوردند بعد از استفسار
از اسم و نسب در صدد مواخذه برآمده که نسبت بفارسیان چنین و چنان کردیم چرا تقی خان را که سر مخالفت با ما داشت
اطاعت کردند جمعی از اصحاب مذکور کردند که از آنجناب استماع شد که با آن احوال در آن توقف حالتی در من پیدا شد که
خود را بر نادرشاه قاهر و غالب میدیدم و اصلا رعب و خوفی از او در خاطرم نیامد و گفتم نادر سلامت باد تقصیر از
نادر است نه از تقی خان چون سخن از شنید برآشفت و گفت تقصیر ما کدام است آنجناب بوضع خوشی بی تقصیری تقی خان و سهل
انگاری نادر را اظهار فرمودند نادر بغیرت آنکه در امر مملکت اشتباه کرده و من بر او غالب آمدم قلیان بلوری که در دهان داشت
جا گذاشت بحیثیتی که خورد شد و شاعر نبود بعد از تامل که راه حرفی نیافت از دعوای اشتباه خود نموده قرار داد که مبلغ سه هزار تومان
از آنجناب باز یافت نمایند و آنجناب امور التفات بنهایت ساخت و التفات زیاده از حد نمود و بعد از ورود شیراز
هر یک از فارسیان را احضار و مواخذه بلیغه مینمود و مجاب مینمود و امر بسیاست میکرد تا آنکه آنجناب باتفاق موکب نادری
وارد خطه شیراز گردید و در ورود شیراز بعد از اطلاع نادر بر آنکه آنجناب بعلت سخاوت جبلیه که داشته امکان کار
سازی وجه مذکور را ندارند از اخذ آن درگذشت و آنجناب را نوازش بسیار نمود مقارن آنکه نادر از شیراز حرکت نمود
انگشت شهادت دست راست آنجناب را شقاقلوسی پدید آمد اطبا جمع آمده بقطع بند اول انگشت آنجناب امر نمودند
ممکن نشد روز ثانی مصلحت در قطع انگشت دیدند والا روز دیگر قطع دست لازم میآمد آنجناب تسلیم قضای الهی نموده راضی
شدند از بعض مخلصین آنجناب استماع افتاده که فرمودند در بین آنکه انگشت را قطع مینمودند از باطن من آوازی بر آمد که دیگر
باین انگشت مرکب بر مهر دیوانیان نمیمالی آنجناب از استماع الهام غیبی بنحو شده بعد از سلامت دست ایشان حضرت دیوانیان
در ثانی طالب آنجناب شدند آنجناب اجابت نفرمودند هر چه ایشان بیشتر الحاح نمودند ایشان بیشتر امتناع میفرمودند
تا آنکه حال آنجناب چنان شد که بالمره دست از معاشرت خلق کشیده و دل از وسواس محبت ایشان شسته در کنج

عزلت ورزید و بشوق لقای الهی نشسته و بریاضات و مجاهدات نفسانی مشغول شدند یکی از مخلصان مذکور نمود که آنجناب فرمودند
در آنحال خانه و مسکن من نزدیک به نقاره خانه بود چند سال در آن مسکن که مشغول بریاضت بودم در اواخر بعلت کثرت
ریاضت و ضعف قوای صوری کار بجائی رسیده که آواز نقاره خانه را نمی شنیدم تا آنکه جذبه عنایت حق در رسید
و محبت و شوق الهی بر آنجناب غالب آمد مکان قرار نیافته کلیه اموال خود را در راه دوستی حق جل و علی بگوشه نشینان
و فقراء فی سبیل الله بذل و انفاق فرموده خاک مقام عزت را بر باد فنا داده شهر بند هستی موهوم را بآتش غیرت
عشق الهی سوخته رایمانی که گویا حبل المتین توکل بوده بر بنیان ترک و تجرید بسته مشتاقا الی الله و منقطعا عما سواه در طلب حق
جل و علی وادی اولیای او پای از سر ساخته کوی بکوی نالان و دوان شدند بعد از آنکه خطه مملکت فارس را بقدم همت در طلب
بزرگان دین پی سپر نموده و بصحبت بعضی از اولیاء الله رسیده که اکسیر ولایت ایشان را در تبدیل وجود خود کامل
عیار ندیده رو بدار السلطنه صفهان آورده پس از تفحص و تجسس بسیار از فقراء آنسامان و عدم اطلاع بر وجود ایشان در آن
ایام وارد صفهان که بعید از معموره بوده ساکن و در حجره که گویا تجبه النفس حبال الهی بیت لا خرابی بود منزوی گشته ابواب
آمد و شد خلق را بر خود بسته با احدی متکلم و مصاحب نشده شب و روز بمجاهدات با نفس و عبادات و اذکار بسر میبرده بوضعی تحمل ریاضت نموده
از آن در قوه احدی از افراد بشر نبوده و بغیر افطار بشربت آبی منظور نبوده و سه روز غذائی تناول نمیفرمود جمعی از اهل صفهان را
اخلاص درباره آنجناب پدید آمده اما آنجناب احدی را بحجره خود راه نمیداده و با کسی متکلم نمی شده و شبها با هزار التماس بر در
حجره آنجناب دق الباب مینموده طعامی بجهه آنجناب میاورده و بر در حجره میگذارده و میرفته اند آنجناب از اول شب تا صبح
خود را بشغل عبادت و خضوع و خشوع نزد معشوق واقعی میداشته خادم میامد ظرف طعام را باشاره آنجناب میبرد
و آنجناب بار با دلی پر از درد الهی و سری پر از شوق و بطنی خالی از طعام روز را بشب بروزه میداشت و گاه گاه بجهه تسکین آتش
جوع بپاره نانی افطار و بسد رمقی میفرمود تا آنکه بخدمت و صحبت شیخی عالی شعار برد که از بزرگان اولیای آن زمان بود

فایض

فایض شدند و بمرور ایام کرامات بسیار و حالات عالیه از ایشان مشاهده نمودند غالب اوقات دل محبت منزل را که آتش
از شوق الهی قرار نمیداده است بصحبت آن بزرگوار و ملاقات ایشان آسایش می دادند و از آنجناب هم بعضی کرامات در صفهان
ظاهر شده که در مسلک نامه گفته خواهد آمد خلاصه بهمین منوال دوازده سال آنجناب در مدرسه نیم آورد مشغول بریاضات و مجاهدات
میبودند و یوما فیوما اشتعال آتش شوق و جذبه ایشان زیاده میبود پس از انقضای مدت دوازده سال ریاضت اصلا تسکین
عطش قلبی بجهه آنجناب حاصل نیامده آخر الامر شوق لقای حق جل و علی بر آن طالب جمال الهی غالب آمده چاره درد
خود را در صفهان نیافت از آنسامان رخ بر تافته بجانب عتبه بوسی سلطان الاولیاء شاه ولایت پناه علیه آلاف التحیة
والسلام و سایر عتبات عالیات شتافته مدتی هم در آنسامان بریاضات و مجاهدات و عجز و انکسار و زیارت آن بزرگوار
مشغول و غالب اوقات در طلب ملاقات فقراء و گوشه نشینان و مرتاضین آن عتبه عالیه میبوده که شاید از فیض خدمت
و صحبت ایشان تسکین درد طلبی نموده و انچه از مطلوب حقیقی بمشام جانش رسد تا آنکه در آن عتبه مقدسه جناب شاه
کوثر هندی که از جمله خلفاء سلسله شطاریه و بسیار جلیل القدر بوده ملاقات فرموده بعد از مصاحبت آنجناب با آن بزرگوار
و استبصار بر حقیقت احوال و طریقه فقر و توسل بشاه مذکور نموده توبه و تلقین ذکر از ایشان حاصل فرموده چندی دیگر هم
در آن عتبه مقدسه مشغول بعزلت و انزوا و مجاهدت با نفس و هوا و طلب لقای خدا بطریق طریقه شاه مذکور و اجازه او
حرکت میفرموده در آن ارض اشرف ترقیات معنویه یعنی اطوار اربعه نفسیه و بعضی از اطوار سبعه قلبیه بجهه آنجناب حاصل آمد
و ظهور اوایل اطوار قلب که بدایت تجلیات صفات الهیه است باعث انجذاب قلبی باطنی سالک است از عالم بشریت
بحضرت الوهیت و در این حال سالک را استغراقی در توحید حالی حاصل آید که اصلا شعور بوجودی که از لوازم عالم تفرقه است
ندارد و بجز حق جل و علی شیئی بنظر قلب وی جلوه گر نیست محقق را که وحدت در شهود است   نخستین نظره بر نور وجود است
لهذا آنجناب را در این حال استغراق و بیخودی دست داده که امکان قرار در آن ارض اقدس نیافته بی اختیار

از آسمان

از آنسامان حرکت نموده رو بسمت فارس گذارده بموطن اصلی خود مراجعت فرمودند و قبل از ورود بشیراز بملاحظهٔ
کثرت خوبان و آشنایان مجازی و تمنای معاشرت با آنجناب که منافی با احوال آنجناب بوده بجهت مصلحت وقت سر
و صورت را صفائی داده بدین سبب مدتی بعد از مهاجرت و معاودت آنجناب از شیراز میگذشت و کسی را اطلاع بر چگونگی
حالات آنجناب نبوده امر آنجناب بر خلق مشتبه ماند و کسی عارف بحق ایشان نگشته و بتقاضای الشهرة آفة والخمول راحة
در مدرسهٔ نظامیهٔ شیراز بطریق عزلت و انزوا متذکر بیاد خدا می بوده اند گویند که در شیراز شخصی میرزا محمد نام مشهور
به نسابه از مخلصین و محبین فقرا بوده و صحبت و خدمت شیخ الشیوخ شیخ علی نقی اصفهانی دریافته صاحب ذوق سلیم و
حالات رفیعه بوده اغلب شبها در تکایای خارج بلد با جمعی از اصحاب مجلس سماعی داشته بذکر جلی قیام مینمود و
آنجناب مصاحبت و حضور مجلس او را بر معاشرت خلق ترجیح داده غالب اوقات در خارج بلد در مجلس او حاضر
می بوده اما داخل در حلقهٔ ذکر ایشان نمیشده اصحاب از عدم اتفاق آنجناب در ذکر جلی شکایت مینمودند آن
جلیل القدر ایشان را منع میفرموده که آنجناب را حالت تحقیق است تا امری بر او محقق نشود بتقلید متابعت نمینماید کسی را
با آنجناب کاری نباشد و بنابراین غالب آنجناب در هنگام حرکت در صحاری و جبال متفردا حرکت مینموده و مخالطه با
اصحاب نمیفرموده و میفرمودند که باعث اینحال آن بوده که غالب در جبال و صحاری بذکر الهی مشغول بودم جمیع اشیا را
از سنگ و کلوخ و جماد و نبات را در ذکر لا اله الا الله با خود شریک و متذکر میافتم و بسمع ظاهر استماع اصوات
ایشان را می نمودم لهذا در اینحال شوق و ذوق الهی بر من غالب میشد اقتضای وقت مصاحبت و مخالطه با اصحاب را
نمیکرد و کسی از حال آگاه نبود و از آنجناب مسموع شده که میفرموده شور و جذبهٔ حقتعالی آنوقت چنان بر باطن غلبه کرده
بود که سیماب وار مرا باضطراب آورده آرام و قرار از من قطع نموده بهر خس و خاشاک خشک توسل میزدم که شاید
خبری از مطلوب خود یابم و نزد هر کس عجز و انکسار مینمودم که بلکه در اینمیان بصاحب خبری برسم و در طلب طبیب حاذق

معنوی حیران و سرگردان کوی بکوی دوان شب بروز و روز بشب میآوردم با این احوال جناب میرزای معظم الیه
میفرمودند که آقا دردمندی ندارد والا طبیب هست   ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست   طبیب عشق مسیحادم است و
مشفق لیک   چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند   درد طلب واقعی که مقدمهٔ وصول بمطلوب حقیقی است از خود
گذشتن است که سالک تا از خود نگذرد بخدا نپیوندد و اگر حق را خواهد باید که از خود و خواهش خود دست بردارد و حق را
بخواست حق خواهد نه بخواست خود   مصرع   یک قدم بر خود نه و دیگر قدم در کوی دوست   اگرچه طلب منهاج سالکان است
ولیکن مطلوب معارج عاشقان است راه وصول بمعشوق حقیقی طلب است و لیکن تا پردهٔ طلب فتق نگردد حق جل و علی
جمال خود را بعاشق جلوه نمیدهد زیرا که طلب نشانهٔ هستی اوست و در حضرت حق جل و علی هستی را راه نیست
کان الله و لم یکن معه شیء   و الآن کما کان چنانکه زبدهٔ عارفان شیخ روزبهان ره فرموده اند که تا تو وجودی خدای پیدا نیست
آن تو نیست پس از استماع اینکلمات آنجناب از روی عجز و انکسار سؤال فرموده که چکنم که درد پیدا کنم فرمودند تلاوت
کلام الله بتدبر مدتی هم مشغول بتلاوت کلام الله بتدبر در معانی و بطون آن بوده و ما خود را مطابق با آیات کلام الله و
احکام الهی میفرموده و از آن تجاوز نمی نموده چون مدتی بر این نهج گذشت حال آنجناب چنانکه اگر بحسب ظاهر آرام و اطمینانی
بتوجه آنجناب از تلاوت کلام الله حاصل شده و لیکن عجز و مسکنت باطنا و ظاهرا آنجناب را رخ نموده که وجود خود را سایه
وار در پرتو جمال معشوق حقیقی مضمحل و ناچیز یافته پروانه وار هیکل هستی موهوم خود را صرف شمع جمال دوست نموده
از خود و خودفروشیها که طلب نشانهٔ آنست دست کشیده بهستی حقیقی حق جل و علی قانع و راضی شده از مرحلهٔ طلب رهیده
که مقدمهٔ وصول بمقام مطلوبیت است و غوغا تغییر از آن بفنا فی الله نمایند کما قال الجنید قدس روحه العزیز المحادث
اذا قرن بالقدیم لم یبق منه عین و لا اثر   و شخص سالک درین حال از خود و همه ماسوی الله تخلی و بلقای او خورسند است
مولوی مثنوی میفرماید.   در غم ما روزها بیگاه شد   روزها گر رفت گو رو باک نیست   تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست

بلکه بنحو حق جل و علی شیئی بنظر او جلوه گر نیست بلکه در واقع بنحو حق شیئی نه که بنظر او جلوه گر شود و بیان آنکه تلاوت
کلام الله شخص سالک را باین مقام رساند احتیاج بتفصیل کامل دارد که مقام مقتضی آن نیست و لیکن مجمل آن اینست
که چون کلام الله از مرتبه و مقام جمع الجمع سرور عاشقان و پیشوای عارفان جناب رسالت مآب محمد علیه و آله الصلوة
و السلام ملهم شده لهذا مداومت بر آن مقتضی این مقام است و اگرچه این مقام مقام بسیار بلند رفیعیست که وهم
هر بو الهوسی بآن راه نیابد و لیکن چون شخص سالک در این مقام از خود رسته و هنوز بحق نه پیوسته و بوصال حق که بقای
بالله است فایض نشده و بمقام حقیقت و صحو معلوم که هشیاری بحق است واصل نگشته کما قال رئیس الموحدین سلطان
العارفین امیر المؤمنین علیه السلام الحقیقة محو الموهوم و صحو المعلوم لهذا آنجناب را انا فانا حیرت بر حیرت میافزود
و از هر طرف ناظر میبود که از صاحب این حقیقت که انسان کامل است خبری یابد که بعشق بازی با او وصول بفیض
خدمت او بهمگی او شود تا جمال بیمثال معشوق را در مرآت قلب صافی او مشاهده نماید مدتی بدین منوال بجد
که در فور کار بحیرت میگذرانیدند تا آنکه نسیم عنایت بی علت حق وزیدن گرفت و وقت آن شد که عاشق مسکین بیدل را
بحضرت خود راه دهد و جمال معنوی خود را در حجاب باطن انسان کامل بنظر عیان او جلوه گر نماید آنجناب را خبر رسید که در بقعه
شیخلی کوه که در کوه جنوبی شیراز واقع است شخص عارف جلیل القدری تازه نزول فرموده آنجناب خدمت او رسیده احوال
خود را من البدایة الی النهایة بارقت تمام حکایت نموده آن جلیل القدر بعد از استماع وقایع حالات آنجناب و استفسار
از اسم و ایام چند بایشان غمخوار تربیت آنجناب نموده فرموده که خبری از عمر من باقی نمانده که بتربیت و تکمیل تو وفا نماید
لیکن مرشد و راهنمای تو عمدة العلماء الربانیین و قدوة الفقراء الالهیین سلطان المحققین نقاوة اولاد سید المرسلین سید
قطب الدین محمد تبریزی قدس الله سره العزیز میباشد و بالحال در بقعه شاه داعی الله نزول فرموده هرگاه فیض خدمت
آن بزرگوار را دریابی کار تو تمام است آنجناب چون این اشارت بشارت آمیز را از آن جلیل القدر استماع نمودند بفور

رو ببقعه مذکوره گذارده شرف دست بوسی جناب سید معظم را دریافته در هنگام ملاقات آن بزرگوار رقتی بی اختیار
بر آنجناب دست داده بی اختیار پروانه وار گرد ایشان طواف میکردند و نشأت معنویه از ملاقات ایشان میبرد که جناب معظم الیه
شدت التهاب آنجناب را مشاهده فرموده آنجناب را دلداری داده و چون تازه وارد بقعه مذکوره شده بودند آنجناب را از مجمل
و نقل حال خود فرمودند پس از ساعتی چند که از کسالت و خستگی راه آسایش بهم رسانیدند آنجناب را در خلوت خود طلبیدند
از احوالات ایشان استفسار فرمودند آنجناب برقت تمام احوالات خود را مفصلاً خدمت جناب سید معظم عرض و تحیر را
تمام از کمال حیرت و سرگردانی خود مینمودند جناب سید معظم بعد از استماع مقالات و چگونگی حالات آنجناب از اشارات
تمام در حصول ترقیات معنویه و وصول بمقامات علیه فرمودند که بواسطه غلبه جذبات الهیه و کثرت مجاهدات و ریاضات
نفسانیه که در عرض مدت بیست سال بر خود گذارده و مراحل اطوار اربعه نفس و سه طور از اطوار سبعه قلب را بعنایت الهی
و دو بال همت و عشق قطع نموده و الحال در بدایت طور رابع قلب که طور ولایت و مقام تجلی روحانی و روح اعظم الهی است
واقف گشته و چون روح اعظم الهی که خلیفة الله معنوی و برزخ جامع میان العالمین البطون و الظهور میباشد که مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان اشاره بر آنست در هیچ شیئی بنحو باطن انسان کامل ظهور تمام ندارد و از این جهت است که انسان
کامل را خلیفة الله فی السموات و الارضین مینامند لهذا بسبب عدم دریافت فیض خدمت چنین کاملی وصول باین مقام
الی الان از برای آنجناب شما دست نداده و احدی از سالکین الی الله بی رهنمائی انسان کامل و امداد همت باطن او باین مقام
که طور رابع قلب و تجلی روحانی است واصل نگشته حال امیدوارم از فیض فضل سرور اولیا شاه ولایت پناه است که باندک وقتی
این مقام را باطناً سیر نموده و بمقامات عالیه قلب نیز فایض شوند این معنی باعث اطمینان قلبی آنجناب شده از [illegible] خاطر
از کلمات طیبه آن بزرگوار بهجت آنجناب حاصل آمده توبه مجدد بدست مبارک آنجناب سید معظم [illegible]
طریقت است نموده تلقین ذکر از آن بزرگوار یافته بخلوت و ریاضت باذن و اجازه ایشان مشغول شدند

بعد از

بعد از فراغت از چهار اربعین که غالب مدار اهل طریقت بر آن است جناب سید معظم آنجناب را امر بترک خلوت فرموده
آنجناب خرم و شادان از خلوت بیرون آمده این مصرع ترنم مینمودند   گر برندت واصلی   ور بیروی بی حاصلی
و بشوق و ارادت تمام کمر خدمت جناب مستطاب سید السادات قطب الاقطاب را در خلا و ملا بر میان جان
بسته آنی از حضور خدمت آن بزرگوار تغافل نمیفرمودند و مجالس تذکیر و تدریس ایشان را ملتزم بودند خدا بیانات
معارف و حقایق الهیه از آنجناب مینمودند شبها بوظایف عبودیت و شب زنده داری و روزها بوظایف ارادت
با آن بزرگوار شب و روز آسایش را بر خود حرام نموده خود را مورد ملامت خلق جهان ساخته بی بصیرتان آن
صورت که رایحه از مقام انسانیت بمشام جان ایشان نرسیده آنجناب را نسبت بجنون میدادند و اعدا
شماتت و سرزنش مینموده اند مع ذلک آنجناب بدل گرمی عشق الهی التفات برد و قبول خلق نمیفرمود و بشوق
و شعف تمام بوظایف ارادت اخلاص عمل مینمود جناب سید معظم را التفات صوری و محبت باطنی درباره آنجناب
زیاده از حد شده مکرر در مجالس و مجمع اصحاب میفرموده که جناب اقدس احدیت مرا بشیراز نیاورده مگر بجهت تربیت
و تکمیل آنجناب و تقریبا مدت دوازده سال آنجناب در خدمت آن بزرگوار سفرا و حضرا بکسب مشغول بوده و فیوضات
صوریه و معنویه از آن بزرگوار اقتباس میفرموده تا آنکه در ارض اشرف نجف اشرف مکاشفه بجهت آنجناب دست
داده کیفیت را بخدمت آن بزرگوار عرض نموده آنجناب مکاشفه مذکوره را محمول بر امر مواصلت با آنجناب فرموده
لهذا چنانچه غالبا دأب بزرگان این سلسله علیه میباشد آن بزرگوار صبیه خود را که جده فقیر مؤلف است بحباله آنجناب
در آورده و آنجناب را باطنا و ظاهرا محرم حریم خود ساخته و علاقه محبت آن بزرگوار با آنجناب چنان شد که امور
ظاهری و باطنی اصحاب را بآنجناب رجوع میفرمود بعد از دو سال تمام که بطریق یگانگی و بنتیجه صوری و معنوی در خدمت
آن بزرگوار در آن ارض اقدس بسر برده آن بزرگوار با آنجناب فرمود که حالا نه وقت توقف و سکونت

زوار

زیرا که سیر معنوی بنهایت کمال رسیده باید رو بطلاب الهی حرکت نموده ایشان را از این خوان نعمت محروم نداشته
تعطش ایشان را بزلال معارف حقه تسکین نمائید و آنجناب را بحرکت بسمت فارس مرخص فرموده اجازه هدایت و ره
نمائی خلق ایران را بآنجناب داده آنجناب با حلیله جلیله خود بموطن اصلی که دار العلم شیراز است مراجعت فرموده در شیراز
مسند ارشاد و راهنمائی گسترده جمعی کثیر از اهالی این مملکت را بفیض و کمال رسانیده عشاق جمال الهی پروانه وار
گرد شمع جمال آن موحد خلوت گزین طواف می نموده و چه خوش عیشی در خدمت آنجناب میداشته اند و مکرر آنجناب
در مجالس تذکر معارف و حقایق الهیه با اصحاب میفرموده که یا معاشر السلاک صحبت فقیر را غنیمت شمرید که پس از
زمان طویلی چنین اسرار استماع نخواهید نمود نعم از جوشش سلاک و سرعت سیر ایشان در سلوک الی الله یوما فیوما
در خدمت آنجناب بر کمال بوده و سلاطین آن عصر نیز در کمال اخلاص کیشی با آنجناب حرکت مینموده اند و تقریبا مدت
بیست سال بر این منوال گذشته که سن شریف آنجناب بشیخوخیت رسیده مع ذلک ریاضات شاقه که اوایل
حال آنجناب متحمل بوده اند در سن کهولت نیز تارک نگشته اند و سن شریف آنجناب تقریبا به نود سال رسیده
تا آنکه بهار وصال عشاق الهی را با آنجناب خزان هجران و فراق رخ نمود سیر ناسوتی آنجناب بنهایت رسیده
وقت آن آمد که مرغ روح مقدس آنجناب قفس تن را شکسته طیران بعالم لاهوت نماید چند روزی آنجناب را کسری
پدید آمده مخلصین اطبا را اخبار نموده همگی جمع آمده متفق بر آن گشته که بجهة رفع ضعف کهولت آنجناب معجونی
از جواهرات ترتیب دهند که آنجناب تناول فرمایند آنجناب قبول نفرموده فرمودند هر گاه قوت جمیع جواهرات را
در لقمه قرار دهند و از فقیر ابتلاع نمایم اثری در بنیه فقیر نخواهد نمود و حالا وقت ارتحال است بجز یاد خدا چیز دیگر مفید
نیست همت فقیر بر رفتن است شما خود دانید اصحاب و مخلصین این حال را مشاهده نمودند همگی بیخود شده رقت
تمام مینمودند مولانا علی رضای خراسانی که از اخلاص کیشان میبود بارقت و زاری عرض نموده که آنجناب فقرا

مجاهده

ومخلصین را در غیبت خود بجه محول مینفرمایند که تربیت ایشان را نماید آنجناب فرمود جناب رضوان آشیان سید قطب
الدین محمد قدس سره العزیز کبیر این فقیر محول نفرموده‌اند که غیر شما را بدیگری محول نمایم هادی حق است و مرشد حقیقی
صاحب الامر عجل الله فرجه دعای الکمال الدین و اتمام النعمه را که در غیبت آنحضرت باید خوانده شود هر کس طالب حق است
باید بخواند تا هر کس را که آنحضرت قابل این مقام میدانند باطنا ارشاد نمایند تا شبهه بجهت طالبین و سالکین الی الله
در این شخص باقی نماند در اینحال بیقراری و رقت اصحاب زیاده از حد شده و آنجناب بشوق و ذوق تمام این
غزل مولوی قدس سره العزیز ترنم مینمودند

بجانان جان رها کردیم و رفتیم — که گر دست آنچه ما کردیم و رفتیم
ز خود امید کلی بر گرفتیم — توکل بر خدا کردیم و رفتیم
چو اینجا جایگاه خود ندیدم — شبی ما که هوا کردیم و رفتیم
در اینجا صحبت یاران همدم — بناکامی رها کردیم و رفتیم
گلستانی بود روی دوست ما را — چو بلبل نواها کردیم و رفتیم
بلائی بود این عشق تو ما را — گرفتار بلا گشتیم و رفتیم
ترا با ما صفائی هست و گر نیست — بترک ماجرا کردیم و رفتیم
مرا از عشق تو پیراهنی بود — ز جور دل قبا کردیم و رفتیم
هر آنکس کو بما دشنام میداد — مراد او صد دعا کردیم و رفتیم
هر آنکس کو جفا میکرد با ما — مراد او مرحبا کردیم و رفتیم
همیشه خاک پای آن عزیزان — بدیده توتیا کردیم و رفتیم
دو چشم ترک ما زاغ البصر را — سلام ما طغی کردیم و رفتیم
خیالت را به پیش ما نشستیم زار — دلیل و رهنما کردیم و رفتیم

پس از اتمام غزل مذکور شروع بذکر کلمه طیبه لا اله الا الله فرموده اصحاب نیز با آنجناب در ذکر موافقت نموده تا آنکه
طایر روح مقدس آنجناب از قفس تن پرواز نموده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آشیان نموده آنجناب را
۱۱۹۹
در بقعه حافظیه که خارج از بلد میباشد قریب بمزار خواجه حافظ رحمة الله علیه دفن نمودند سال تاریخ آنجناب
یکهزار و صد و نود و نه هست با این آیه مبارکه و این مصرع مطابق آمده ان کتاب الابرار لفی علیین مصرع
شد در درج هدایت نایاب سلام الله علیه و علی آبائه و اسلافه و اتباعه و رحمة الله و برکاته

مسلک ثانی

مسلک ثانی در ذکر کرامات آنجناب — اگرچه کراماتی که از آنجناب ظاهر گشته زیاده از آنست که در این دیباچه
گنجایش او را داشته باشد ولیکن بجهت تذکار سالکین الی الله چند حکایت از کرامات آنجناب را بطی تحریر می آورد
حکایت اولی از مولانا میرزا قاسم که از صدقاء اصحاب میبود و سن شریفش قریب بنعم طبیعی رسیده بود استماع
نمود که مرحوم ملا مهدی کرمانشاهی که از جمله فضلای آن عصر بود و در فنون حکمت نظیر خود نداشت روزی بخدمت آنجناب
رسیده و مسئله از مسائل حکمت الهی از آنجناب سؤال نمود آنجناب فرمودند که مولانا هرگاه مقصود از تحقیق مسئله
جدل باشد که حالت علمای صوری است فقیر از این معنی عاجز میباشم و حاصلی نیز از برای فقیر و تو ندارد و هرگاه مقصود
تحصیل این مسئله است بمشرب و مذاق علمای ربانیین و فقرای الهیین ساعتی حواس مغشوش خود را جمع نموده تا فقیر آنچه از طریقه
آن بزرگوار آن دریافته ام بجهت شما در طبق اخلاص نهاده خدمت شما اظهار کنم مولانای مذکور ظاهرا فرموده آنجناب را
قبول نموده ولیکن نفس کافر کیش او را مهلت نداده که بنظر انصاف در کلمات حقه آنجناب تعمق و تدبر نماید تا رفع
شبهات و شکوک او شود که گاهی دخل و تصرف در کلمات حقه آنجناب مینموده آخر الامر منجر بجدال صریح شد آنجناب
هر قدر از مجادله نهی میفرمودند چاره نمیشد آخر الامر غیرت معنوی آنجناب بحرکت آمده فرمودند بجهت اسکات مولانا فاتحه
بخوانید بعد از خواندن فاتحه آنجناب ساکت شدند اصحاب یافتند که غیرت باطنی آنجناب مولانا را خراب خواهد نمود
چند یوم این مقدمه بگذشته مولانای مذکور را در دربار سلطان آن عصر متهم نمودند سلطان مذکور امر نمود که دندانهای او را
کشیده بر سر او فرو کوبند حسب الامر چنان نمودند روزی آنجناب با جمعی از اصحاب نشسته بودند و بتذکیر مشغول بودند که دیدند
مولانای مهدی با سر مانند طبق آماس نموده از در در آمد بشرف دست بوس و پای بوس آنجناب مشرف شد بعجز و الحاح بسیار
بعد از عذر تقصیرات خود را میخواست آنجناب او را بفقرات چند از مقام فقراء و غیرت ایشان آگاه نمودند و این دو بیت را
از مولوی قدس سره العزیز بخواندند بیت — اولیا چون تیغ فولادند تیز — گر نداری تو سپر واپس گریز

پیش

همیشه ابن الماس بی اسپر مبا گر بر بدن تیغ را نبود جیبا پس از موعظه و پند کر بسیار بجهة صحت او خواهد
مولانا ما را ابر و را مشتبه صحت حاصل آمد و لیکن تا آخر عمر او را اذن نبود حکایت دوم در هنگام توقف جناب
مولانا المکرم سید قطب الدین محمد قدس سره العزیز در شیراز صالح خان بیات که حاکم شیراز بوده اخلاص و ارادت
زیاد بخدمت ایشان داشت و بجهت صرف معاش آن بزرگوار املاکی از املاک ارباب خود دو حمام و دو دکان چند
خدمت جناب معظم له نیاز نموده که مداخل آن را خدام و عیال آن بزرگوار صرف نمایند و شخص مستاجر حمام مدتی
میگذشت که از بابت حمام وجهی نمیداده جناب سید معظم انجناب را امر فرمود که شخص حمامی را دیده شاید وجهی از او بازیافت نمایند
انجناب بحمام رفته شخص حمامی را ملاقات فرموده مطالبهٔ وجه از او نموده شخص حمامی بعادت چندی متشبث شده وجهی نمیداده انجناب
اخر الامر فرمودند که اگر چنین نمیکند حمامی بدعاقبت این جواب را داده حال که اگر چنین نمیکند دغولی ترشیده بخانه نیز
بگذارید انجناب از استماع این سخن برآشفته اصلا جوابی نفرموده از حمام بیرون آمده که خدمت جناب سید رسیده مشرف
شوند در عرض راه خبر بانجناب رسید که یکی از غولان بحمام رفته حمامی مطالبه وجه نموده شخص غولان را برضیه اورده
خون از بیضه او روان شده و بخود افتاده انجناب بجهة حصول اعتبار مراجعت بحمام فرموده کیفیت مسموعه را
مشاهده نموده و خدمت جناب سید معظم له مراجعت نموده کیفیت را معروض داشتند جناب سید فرمودند
محتسب در بازار هست و چوب به او بان دراب شخص حمامی بعد از هشیاری بخدمت جناب سید آورده عذر
گناهی او را بخواستند جناب سید او را حواله بانجناب فرموده انجناب تقصیر او را عفو فرموده فاتحه بجهة سلامتی
او خوانده سالم شد بعد وجه مذکور را کارسازی نمود حکایت سوم جناب مولانا میرزا ابراهیم که از مخلصین
اصحاب و با انجناب نسبت سببی و نسبی داشت مذکور نمود که روزی در مجلس تذکر انجناب حضور داشتم و در زبان معجز
بیان ایشان که بجهة طالبین الهی مانند چشمهٔ حیوان میبود زلال معارف الهی جاری بود و مرا خوشی حالتی از کلمات

طیبات انجناب حاصل بود و لذت روحانی میبافتم و نحوی تنزلی بجهة من حاصل شده بعد از انقضای مجلس و مراجعت
بمنزل خود اتفاقا منزل من بالاخانه میبود در و منزل حرکت میکردم ناگاه استماع صدای نعلینی از عقب سر نمودم رو بعقب
نموده دیدم آن انجناب بالا میایند تا خود را جمع نموده که آداب خدمت انجناب را بعمل آورم انجناب از نظر من غایب شدند
کسی را نیافتم متحیرانه قدری توقف نموده باز رو بمنزل آورده حرکت مینمودم که ثانیا صدای مذکور را شنیدم متوجه
رو بعقب آورده باز انجناب را یافتم که بالا میایند همینکه مزید حیرت گردید توقف نمودم باز انجناب از نظر غایب
شدند در دفعهٔ ثالثه که وارد منزل شدم باز همین طور شد و انجناب را دیدم در منزل من ایستاده اند فرمودند این
وقایع از فقرا عجب نیست چرا حیرت و تعجب داری باز از نظر غایب شدند حکایت چهارم از مولانا میرزا
قاسم مذکور استماع شد که شخصی نام مطرب کرنجان وکیل که سلطان در آن زمان بود و با انجناب همسایه قریب و اهل
طرب و نشاه بود روزی خادم دولت سرای انجناب را اذیت و آزار شدیدی نمود که عبور از سمت خانه من مکن
و حال آنکه معبر دو خانه یکی بوده و خادم ناگزیر از تردد در آن معبر بود خادم کیفیت حال را بعرض انجناب رسانید انجناب
فرمودند چند روزی در منزل ساکن باش تا فتاح واقعی فتحی کرامت فرماید بنابر امتثال امر انجناب ساکن شده انجناب
امر بانغلاق باب دولت سرا فرمودند درب را محکم بسته تردد را موقوف داشتند اصحاب کیفیت را بسمع امنای دولت
وکیل رسانیدند وکیل از واقعهٔ مذکوره مستحضر شده خواجه از خواجگان حرم را بجهت عذرخواهی خدمت انجناب
فرستاده خواجه اصرار بلیغ در گشودن باب مینمود انجناب اجابت نفرمود جواب فرمودند که فقرا را با اهم سلاطین نسبت
از قبض و بسط امور در ید قدرت اوست تا از ایشان امر نشود فتح الباب حاصل نخواهد شد خواجه مایوسانه
مراجعت نمود اخلاص کیشانهم کمکور اشواد ب میدانستند لهذا ساکت گشته اند و روز دیگر منتظر بودند
که از پس پردهٔ غیب چه جلوه کند از نور تا شام سه نفر از اولاد مطرب را گفت ز دهان آمده بموت فجاة

مبارک

هلاک شدند شام که شد مطرب بهمین بلا مبتلا شد و در شرف هلاکت بود طایفه و اقوام مطرب که از کیفیت با خبر بودند دریافت نموده که این معنی بواسطهٔ غیرت باطنی آنجناب است جمعی از اناث ایشان از راه بام بدولت خانهٔ آنجناب آمده بر دست و پای آنجناب افتادند و عجز مینمودند که تنها حلیلهٔ جلیله را شفیع نموده که از تقصیر مطرب درگذرند آنجناب بملاحظهٔ عجز ایشان ترحم فرموده اجابت فرمودند بخانهٔ مطرب مذکور رفته از آنجناب استماع شده که چون وارد منزل او شدم دیدم جمعی از اتراک و اکراد حلقه زده شخص مطرب را در میان گرفته همگی میگویند توبه استغفر الله توبه شنیع ترانه مطرب مذکور افتاده کف بر دهان آورده شعور ندارد فاتحه فقیر بجهة شفای او خواندم شاعر شد همین که ناظر من شد دست انداخته دامان مرا گرفت ولیکن حال عجز و الحاح نداشت بعد از زمانی که بحال آمد استدعا نموده که بدست مبارک آنجناب از معاصی تایب شود آنجناب صیغهٔ توبه او را تلقین فرموده آن مطرب از افعال سابقه تایب شده آنجناب رجوع بمنزل خود نموده امر بفتح باب فرمودند ظهور کرامت باعث وفور اخلاص مخلصین و رفع انکار منکرین گردید

حکایت پنجم

از مولانا میرزا ابراهیم ره استماع نمود که روزی من و جمعی از اصحاب در خدمت آنجناب حاضر بودیم شخصی از آشنایان و مخلصین آنجناب آمده بشرف دست بوسی مشرف شد و عجز بسیار از ناخوشی فرزند خود مینمود که کار او از طبابت و مداوا گذشته و ظاهرا امکان علاج جسمانی ندارد مگر از همت آنجناب مدد شود که فرزندم صحتی حاصل آید آنجناب فرمودند دیه نطیفه را تهیه بسیار فقرا حاضر کن تا فاتحه بجهت صحت خوانده شود آن شخص چهل تومان نقود بتسلیم خادم آنجناب نموده آنجناب آنوجه را تقسیم فیمابین فقرا فی سبیل الله نموده با جمعی از اصحاب بخانهٔ آن شخص رفته مولانا مذکور حکایت نمودند که منهم در خدمت آنجناب بودم دیدم که حالات موت در شخص بیمار ظهور یافته قوهٔ ناطقه از کار شده التفات باین عالم ندارد و خویشان او بگریه و زاری مشغول بودند آنجناب در بالین او نشسته چیزی آهسته میخواندند من نگاه میکردم دیدم مریض اندک اندک هشیار میشد تا آنکه شاعر شد آنجناب پس از اتمام دعا فاتحه بجهة صحت او در خواندند و برخواستند بعد از چند

روز دیگر

روز دیگر پسر بانذر بخدمت آنجناب رسید در کمال صحت

حکایت ششم

گویند شبی آنجناب باتفاق میرزا محمد شاه و بعضی از اصحاب ببقعهٔ شاه داعی الله که خارج بلد واقع است تشریف برده جمعی از اهل بلد هم بجهة تفرج ببقعهٔ مذکوره واقع شده چون جمعی مذکور از عوام الناس بودند علی العمیا و متعلقانه صحبتی از اهل تصوف و مذمت ایشان در میان آورده آنجناب را غیرت باطنی بحرکت آمده بمیرزای معظم الیه و اصحاب فرمودند که شما را تنبیهی لازم است تا وقت غذا در رسید منکرین آنجناب و اصحاب را تکلیف بصرف غذا نمودند آنجناب از بعضی ابا و امتناع فرمودند حضرات اصرار بلیغ در اینباب مینمودند آنجناب فرمودند این غذا ها کفایت فقرا را نمیکند ایشان عرض نمودند که ما متعدد ده من برنج خشک طعام پخته ایم کفایت شما را چگونه نمینماید آنجناب فرمودند هرچه باشد بعد از اصرار بسیار آنجناب شروع بتناول طعام منفرداً فرمودند اطعمه و اغذیه ایشان را بتدریج میل فرموده همگی از ملاحظهٔ اینحال از طعام دست کشیده بحیرت تماشا مینمودند تا آنکه طعامهای ایشان تمام شده حضرات در کمال حیرت سایل شدند که چگونه میشود که شخص که بطن او گنجایش یکچاریک طعام بیش ندارد تقریباً سی من طعام تناول فرماید آنجناب در صدد مواعظ و نصایح ایشان بر آمده فقراتی از مقام ابدال که متعالیست از مقام عرفا ذکر فرمودند که در این مقام شخص عارف را ممکن است انحاء تصرف در مواد عالم نماید و آنچه بر او وارد شود بهر قسم خواهد تبدیل فرماید و این حالت بقوت بشریت نیست که خلق را با شخص عارف در آن شرکت بلکه الوهیت است که خلق را از آن بهره نیست کما قال المولوی المعنوی قدس سره العزیز

کار پاکان را قیاس از خود مگیر — گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
هست یک شیری که آدم میخورد — شیر دیگر هست کآدم میخورد
صد هزاران اینچنین اشباه دان — فرقشان هفتاد ساله راه دان
جمله عالم زین سبب گمراه شد — کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

ایشان را آنجناب از انکار فقرا منع فرمودند ایشان دست و پای آنجناب را بوسه داده عذرخواه شدند

حکایت هفتم

مولانا میرزا قاسم

نذر

مذکور ره حکایت نمود که علیقلی خان حاکم کازرون از اخلاص وارادت نامه خدمت آنجناب حاصل بود و غالب اوقات
هدایا و تحف بخدمت آنجناب میفرستاد یک دفعه خان مذکور از تجهه رفع و رجوع امور دیوانی از کازرون بشیراز طلبیدند
قدری اختلال در امور دیوانی او پیدا شده بود و دیوانیان با او بی میل شدند بخدمت آنجناب مدد استمداد همتی
از باطن ولایت آنجناب نمود ملکی از املاک ازبابی خود را بصیغه هبه نیاز نموده که هرساله حاصل او نزد خدام و مخلصین
آنجناب ارسال دارد که صرف معاش آنجناب نمایند آنجناب فاتحه بجهة انتظام امر او خواندند بعد از چند روزی
امورات او را نظمی پدید آمد عزت و اعتبارش زیاده از سابق شده رقم خلعت و حکومت کازرون را باو دادند
در هنگام حرکت بخدمت آنجناب رسیده شرف دست بوسی مشرف شده عجز و انکسار در توجه همت آنجناب
نسبت بخود مینموده عرض نمود که بعلت کثرت مشاغل چون مرا نسیانی حاصل شده شاید در ارسال حاصل ملک موهوبی
فراموشی رخ دهد محمد نام درویش که تحول دار او بود احضار نموده در خدمت آنجناب ملک مذکور را باو سپرده
که هرساله حاصل آنرا حمل شیراز نماید و قبض از کارگذاران آنجناب بازیافت نموده بنظر خان رساند محمد نام مذکور قبول نموده
اظهار امتنان از ارجاع این خدمت مینمود بعد از رجعت علیقلی خان بکازرون در سال اول محمد درویش قلیلی جنس از مزرعه
مذکوره حمل نمود خدام آنجناب بملاحظه آنکه باقی آنرا هم بتدریج خواهد فرستاد از عرض مطلب بخدمت آنجناب
ساکت شدند آن بدبخت باغوای شیطان خیانت نموده تقیه را ارسال نداشت کیفیت را آخر الامر بعرض آنجناب رسانیدند
آنجناب فرمودند خود دانند با باطن شاه ولایت علیه السلام چندی نگذشت که محمد درویش در کازرون وفات یافت
اصحاب خیانت او و غیرت آنجناب را بسمع علیقلی خان رسانیدند خان مذکور بعلت وفور اخلاص بکمال
شرمندگی پیدا کرده عریضه بعذر خواهی خدمت آنجناب نوشته با هدایای چند ارسال داشت و در سال جدید مزرعه
مذکوره را بطالب نام درویش که برادر محمد مذکور بوده واگذارده که او جنس را جمع کرده بجهة آنجناب حمل بشیراز نماید

آن نامرد

آن نامرد ناشناس عبرت از برادر خود نگرفته که از غیرت فقرا هلاک شد مثل برادرش خیانت نمود و مولانا محمد کازرانی
که از جمله اخلاص کیشان آنجناب بود خیانت او را بعرض آنجناب نوشته جواب بجهة اتمام حجت بمولانای مذکور نوشته
که بسمع او برساند باین عبارت که طالب درویش را بگو که عبرت از برادرت و سایر معاندان فقرا بگیر که چه نحو عمر عزیز را وداع
کردند تو از آنها ارشد نخواهی بود از سعی حرمت مال المؤمنین کدمه غافل شده خبر از باطن ولایت مدار که خیره کش
میباشی و اگر انمغنی را معتقد نیستی معتقد باش که اینک پیک اجل باحضارت میآید این نوشته از آنجناب در غره شعبان
قلمی فرمودند مولانا محمد عریضه در شهر شوال نوشته که الله اکبر طالب درویش در دوم شهر شوال رحلت نمود حکایت
هشتم از جمعی موثقین استماع شد که شخص تاجری هنگام توقف شیراز بطریق محبت و آشنائی در دولتخانه آنجناب
مراوده مینمود و لیکن ارادت نامه نداشته تا آنکه قضای الهی آنشخص را در مسافرت و تجارت بصفحات ملک هند انداخته
بصحبت شخص جوکی هندی رسید خرق عادت تمامی از او مشاهده نموده ارادتی باو پیدا کرده چندی در نزد او تردد داشت
بعد از حصول محرمیت او را امر بلاقیدی و عدم تقید شرایع نموده تاجر ساده لوح بعلت بیخبری از طریقت و مشاهده خرق
عادت از او در هر باب متابعت افعال و اقوال او را نموده و از آئین منفک بوده تا آنکه شبی بین النوم والیقظه مشاهده
میکند که شخص جوکی مثل آفتابی از یکطرف طالع شده و او را امر بسجده خود نموده پس از آن او را امر بسب جناب ولایت
مآب علیه السلام کرده تاجر ساده بیچاره مضطرب احوال سرگردان شده که در طریقت فقرا عشق جناب ولایت مآب
علیه السلام مفروض میباشد و افتخار ایشان بولایت و محبت آن بزرگوار است و در شیراز که خدمت آنجناب فی بعض
میشدم آنقدر از مدایح جناب ولایت مآب حکایت میفرمودند و رقت مینمودند که محاسن و دامان آنجناب از اشک
چشم تر میشد مع ذالک این چه حالت است که از این جوکی مشاهده میشود در اینحال تجرد و تصور احوال آنجناب صورت
آنجناب متمثل شده بعصای خود اشاره بشخص جوکی فرموده محترق شد و دودی بهوا رفته شخص تاجر را احوال دیگرگون شد

از شعف

از شعف و شوق هشیار شده و بسبب وقوع این واقعه متیقن متفطن گشته که عمل شخص جوکی شیطانی است لهذا دل از او
اوشسته از افعال سابقه پشیمان شده تایب گشته و یکدفعه دیگر بجهة اظهار صورت حال نزد شخص جوکی رفته همین که از دور
پیدا شده جوکی نعره برآورد که تو رفیق من نیستی پیش آنکسی رو که محبت او در دل داری از من چه میخواهی شخص تاجر متنبه
شده که آن بدبخت گمراه بعلت صدمه باطنی که از انجناب باو رسیده میل مصاحبت با او ندارد خلاصه شخص تاجر مراجعت
بشیراز نموده کیفیت را بخدمت انجناب حکایت نموده بدست مبارک انجناب تایب شده انجناب بجهة لا...
طریقت فقرا حقه شیعیان خالص او را آنجناب ولایت مآب بوده بانشخص تلقین فرموده او را از مدعیان و قطاع الطریق
این طریق به تجلیات قدسیه که در طریق تلبیس ابلیس از برای جنود و تابعین ابلیس رخ مینماید آگاه فرموده آن تاجر ساده لوح از اشتباه
و التباس فارغ شده بطریق اخلاص و ارادت با انجناب حرکت مینمودند تا قال المولوی قدس سره العزیز ای بسا ابلیس
آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست **حکایت نهم** از زوجه جدیده جلیله انجناب استماع
شد که ملکه زمان بی بی خاتون زوجه صادقخان زند اخلاص و ارادت تامی با انجناب داشت و مکرر بعتبه بوسی انجناب
مشرف میشده و نذورات و نیازهای بسیار میآورده اتفاقا دفعه قدری وجه بصیغه نذر خدمت انجناب آورده
تسلیم اهل بیت نموده آن وجه را بخدمت انجناب آورده انجناب بطریق صیرفیان بنظر کیمیا اثر وجه مذکور را طرفی فرموده
بعض آنرا قبول و بعض دیگر را رد نموده فرمودند ملکه خاتون را بگوئید که نخواهی که از ثمر حرام و شبهه پیدا میشود قابل صرف
فقرا نمیباشد مشار الیها از استماع پیغام انجناب بکمال انفعال پیدا نموده و بعتبه بوسی انجناب آورده عذر تقصیر خود را
میخواست اهل بیت صورت حال را از مشار الیها استفسار نمودند مذکور کرد که وجه مذکور بخصوصه انجناب که رد فرمودند از بابت
حواله جات دیوانی بوده که با وجه حلال خود که مقبول انجناب شده مخلوط نموده ارسال خدمت انجناب داشته و انجناب
بنظر معنوی امتیاز داده اند **حکایت دهم** مولانا میرزا قاسم نقل نمود که آن وقت علیمرادخان

زند

زند تسخیر قلعه شیراز را نموده داخل در قلعه شده و بر صادقخان غالب آمده زوجات او چون با انجناب ارادت داشتند
بدولتخانه انجناب پناه آورده بودند قاید باشی که از دولتخواهان صادقخان میبود بدین دستور پناه آورده
لهذا احدی از عساکر علیمرادخان جرئت این معنی نداشتند که متعرض ایشان شوند و لیکن اکبرخان زند که از دولتخواهان
علیمرادخان بوده و مست باده غرور و نخوت بود قاید باشی را بتهمت قتل متهم داشته و برخود مصمم نموده که هتک حرمت
انجناب نموده حضرات ضعیفه از دولتخانه انجناب برده باشد مولانای مذکور حکایت نموده که روز تابستان
بود در خدمت انجناب بر روی ماهتابی نشسته بودیم و کتابی در مجلس خوانده میشد که یکی بعرض انجناب رسانید که اکبرخان
زند با دستجات تفنگچیان خود رو بدولتخانه میآید و قصد آزار و بیحرمتی دارد انجناب فرمودند الحکم لله و ساکت شدند
اکبرخان با جمعیتش وارد شد انجناب بشخص قاری فرمود که از کتاب خواندن باز نمانند قاری قرائت مینمود و انجناب
و اهل مجلس ساکت بودند اکبرخان بالای ماهتابی برآمده در صف نعال ایستاده قدم از قدم برنداشت و کماشتگان
او منتظر امر او بودند ساعتی بایستاد و بعد از آن تعظیمی نموده پایین آمد مراجعت نمود همراهان از او سؤال نمودند که
فسخ عزیمت نمودی گفت بالای ماهتابی که برآمدم شیری با هیبت در وسط مجلس انجناب ایستاده دیدم که متوجه
منست لهذا جرئت پیش رفتن و سخن گفتن نیافتم و دانستم که از غیرت باطن انجناب است و من مرد میدان
مبارزت او نیستم مراجعت کردم مع ذلک حسب الامر اولیا علیمرادخان بعد از چند روزی گرفته بقتل رسانیدند
و قاید باشی را انجناب نزد علیمرادخان فرستاده همگی عسکریان میدانستند که بمحض حضور او را خواهند کشت
و دریغ از جوانی او میخوردند قاید مذکور بحضور آمده خادم انجناب پیغام ایشان را باو رسانید از تقصیر او گذشت
حکایت یازدهم از خادم الفقرا آقا رضاخان که از خدام اخلاص کیش انجناب میبود استماع نمود
که روزی یکی از منسوبان انجناب شخصی قریب بدو تنخانه آنرا ارمی نمود خبر بمن رسید چوبی برداشته بتلافی از در برآمدم

چند

چند چوب بر آن بدبخت زدم اتفاقاً چوبی بگوشش خورد فی الفور افتاد و بیهوش شد کسانش او را از آنجا برده بعد
از مدت طولی بحال نیامد کسانش و بعقب من شتافتند که فلان را کشته است چون این خبر بمن رسید چاره جز
توسل بآنجناب نیافتم باطناً بآنجناب متوجه شده عجز مینمودم که من نعمت انکار نکردم بلکه قضای الهی مرا درین دام
ناگهان افکند در حال توسل رقت تمام دست داده مراقبه نموده دیدم در عالم خانه شخص مضروب را
بر تخته انداخته اند میخواهند غسل دهند تا که آنجناب تشریف آورده عصای مبارک را بر شخص مضروب مرده زدند
برخواست و زنده شد و باو فرمودند که من بعد در صدد آزار فقراء مباش از شعف آن مراقبه بخود آمدم
جاسوسی بجهة استفسار احوال مضروب فرستادم مشخص شد که شخص مضروب بحال آمده سالم گشت **حکایت**
دوازدهم از جناب مولانا علی رضای خراسانی که از اخلاص کیشان آنجناب میبود استماع نمود که در هنگام
محاصره علیمرادخان که هنوز فتح قلعه دست نداده بود من قدری وجه نقد داشتم و متزلزل بودم که در فتح قلعه چه شود
روزی حجره خود را خلوت نموده در حجره را محکم بسته وجه مذکور را شمرده در کوزه [illegible] کرده در زاویه حجره خود
دفن نمودم احدی از اینمعنی آگاه نبود عصر آن روز نوشته بخط مبارک آنجناب رسید که مولانا مگر آیه مبارکه
الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم را نخوانده که درهم و دینار را
بنوبهم فقدان آن در جوف خاک اکتناز مینمائی باید محبت آنرا از دل بیرون نموده از رفع تزلزل شخص شده
باشد اینمعنی باعث خجلت و آگاهی من شده وجه مذکور را از خاک بیرون آورده بخدمت آنجناب رسیده
عذرخواه شدم **حکایت سیزدهم** از جمعی از اصحاب استماع نمود که شخص عربی بشیراز آمده
مدت مدیدی در شیراز مشغول بکسب حلال بوده تا آنکه وجهی بجهة عیال خود اندوخته نموده میخواست بوطن مألوف
خود مراجعت نماید وجه مذکور را در خانه که در ایام توقف در آن ساکن بود سرقت نمودند آن بیچاره بهر قسم

کرده

که در صدد جستجو بر آمد اثری از آن وجه نیافت آخر الامر کسی او را بخدمت آنجناب راهنمائی نمود شرف دست
بوسی مشرف شد خواست که اظهار مطلب نماید او را امر بسکوت فرمودند آنشخص تأمل نموده در هنگام خلوت
کیفیت را بعرض آنجناب رسانید فرمودند اگر دو شرط با فقیر نمائی وجه پیدا میشود یکی آنکه بمجرد پیدا شدن بوطن
بروی دیگر آنکه با احدی ابراز این مطلب ننمائی آنشخص بسمع جان قبول نمود آنجناب فرمودند در سراچه آنخانه که
توقف داری در یکی از جدران آن سوراخیست سنگی بر آن سوراخ گذارده آن سنگ را بردار که وجه تو در آن سوراخ است
برداشته فی الفور بیرون برو از شهر آنشخص شکر احسان را بجای آورده حسب الامر چنان نمود **حکایت**
چهاردهم از مولانا میرزا ابراهیم سیمره مسموع شد که در هنگام محاصره علیمرادخان شخصی از معاندین بعرض
صادقخان زند که حاکم شهر بود رسانید که آنجناب بجهة دفع تو و تقویت علیمرادخان حرز یمانی و علوی مصری
میخوانند صادقخان میرزا حسین فراهانی وزیر خود را بخدمت ایشان فرستاد و عرض کرد که ما علی الرسول
الا البلاغ هرگاه اذن بفرمائید پیغام خانرا عرض نمایم آنجناب او را اذن دادند عرض نمود که شنیده شد
که چنین چیزی گرفته اید باید از خانه بیرون نیائید و کسی را هم بخانه خود راه ندهید گر ما از علیمرادخان فارغ شدیم
بشما خواهیم پرداخت در جواب آنجناب فرمودند بصادقخان بگوئید که اگر فقیر همتم بر دفع تو بود حال اثری
از عظام تو باقی نمانده بود فقیر پیر شکسته ام سالها است که از خانه بیرون نیامده ام و لیکن خانه فقیر تکیه فقرا
و این های و هوی و سلطنت و حکومت تو بقدر این مگسی در نظر فقرا جلوه و عظم ندارد این نه آن
شیریست کزوی جان بری یا ز پنجه قهر او ایمان بری خود والی باطن ولایت آنجناب فردای آنروز در مجمع
اصحاب فرمودند که فاتحه صادقخان را بخوانید که دوشینه میدیدم که در خدمت جناب مولی الموالی شاه
ولایت و نور هدایت روح العارفین فداه میباشم و آن بدعاقبت قصد آنجناب را دارد آنحضرت حلق او را

گرفته

گرفته فرار داده سر او از بدن جدا شد بعد از چند روز علی مردخان برادر ظفر یافت چنانکه آنجناب فرموده بودند و کیفیت
مذکور را بعد از فتح قلعه بعرض علیمردخان رسانیدند اخلاص و ارادت خان در خدمت آن بزرگوار از حد فزون
شد استدعا نمود که بشرف حضور مبارک ایشان مشرف شود آنجناب قبول نفرموده و لیکن بنصایح چند او را مرقوم
فرمودند خان معظم الیه چهار صد اشرفی نیاز مخلصا بخدمت آنجناب فرستاده التماس دعا نموده آنجناب قبول
نفرمودند بعوض آن خواهش فرمودند که وجه دیوانی بلده را موقوف داشته مطالبه ننمایند حسب الفرموده آنجناب
عمل نمود در کمال رفق با خلق رفتار مینمود و خواهشمند شد که آنجناب خواهشی از و بفرمایند آنجناب قبول نفرمود
هر چه در این باب بیشتر اصرار نمود آنجناب بیشتر امتناع فرمودند آخر الامر چهار ملک از املاک ارباب آنجناب را
از ضبط اخراج نموده بدون وجوهات دیوانی بتیول آنجناب مقرر نموده با آن جناب تا آخر عمر در نهایت اخلاص
حرکت مینمود

حکایت پانزدهم

از جمعی از اصحاب استماع نمود که استاد عبد الله معمار باشی سلطان
آن عصر که کرمانی بوده خانه داشت در هنگام شب که میشد خانه او را سنگ باران مینمودند استاد مذکور اولا
چنین می پنداشت دشمنانش هستند مدتی بر این نهج گذشته هر قدر تفحص نمود دید کار آدمیان نمیباشد لهذا حمل بر اعمال
اجنه نموده و بر عیال و هم بسیار اذیت میرسید شب جرئت بیرون آمدن از خانه نداشت استاد مذکور جمعی از اصحاب خان
تسخیر را دیده کیفیت را نقل نمود ایشان هر قدر کوشش کردند علاجی نتوانستند استاد عاجز شد میخواست بجهه حفظ
عیال خانه را خالی نموده برود اتفاقا روزی بیکی از مخلصین آنجناب کیفیت را حکایت نمود آنعزیز او را بخدمت
آنجناب دلالت نمود استاد مذکور بخدمت آنجناب رسیده بشرف دست بوسی مشرف شد و وقایع را عرض نمود
عجز و الحاح بجهه دفع اذیت از اهل و عیال خود می نمود آنجناب را رأفت و رحمت باطنی بحرکت آمده مولانا محمد شریف که
از اخلاص کیشان میبوده احضار نموده که امشب وقت مغرب بخانه استاد میروی و بر بام گنبدی بر میآئی اولا سلام

فیلمائی بعد با آواز بلند میگوئی یا معشر الاجنة من الساکنین فی هذه الدار محمد هاشم درویش شما را سلام میرساند و میگوید
که ما و شما در دین الهی برادریم چرا اذیت شما بعبث بر برادران انس خود میرسد من بعد دست آزار از اهل خانه باز
داشته نصیحت فقیر را بسمع طاعت اصغا نمائید و الا فقیر عرض شما را بجناب مولی الموالی سلطان العالمین
علیه الصلوة و السلام خواهم نمود که همان معامله که با شما در چاه بیر العلم فرموده دفعه دیگر فرموده باشد و هر گاه اذیتی
از اهل این خانه بشما رسیده است بجهه غیبت شما از ایشان و اخوت ایشان با شما در دین عفو نمائید که جناب
مولا علیه السلام تلافی آنرا باحسن وجه خواهد فرمود مولانا محمد شریف حسب الفرموده عمل نمود همان شب انداختن
سنگ موقوف شد لهذا استاد مذکور صاحب اخلاص شد در اواخر همان خانه را بآنجناب منتقل نموده آنجناب
مدتها در آن ساکن بودند

حکایت شانزدهم

مولانا محمد حسین مشهور بدرویش که در اوائل
حال صحافی مینمود حکایت کرد که در اوائل حال که بخدمت آنجناب رسیدم خدمات ملکه اهتداء جلیله
بزرگ خود را که صبیه جناب مستطاب معظم سید قطب الدین محمد رحمة الله علیه مرشد آنجناب میبود بمن محول فرموده بودند
روزی از روزهای تابستانی بسیار گرم آن مستطاب مکرمه خدمات متعدده بمن رجوع فرمودند چندین دفعه
به بازار بزرگ که مسافت بعیده با دولت خانه میداشت رفته مراجعت نمودم شدت حرارت شمس تاثیر کامل
در مزاج نموده عطش تمامی بهم رسیده نفس کافرکیش از غافل از اینکه او را در بوته امتحان میگدازند مرا از تحمل عطش و
فارغ شده کدورت او بصفا مبدل گردد این حال پدید آمد که هر گاه عمر عزیز را صرف تحصیل علوم صوری مینمودم
و گاهگاهی بخدمت آنجناب میرسیدم فایده آن زیاده از این بود که بخدمت گذاری زمان مشغول باشم
و این خیال بشدت زور آور شده تا بحجره بایس دولت خانه رسیدم و اندکی آرام گرفتم آواز مبارک آنجناب را
شنیدم که به اهل بیت فرمودند که چه از جان این طفل بیچاره فقیر میخواهید دست از و بدارید که بتحصیل علوم

علوم ظاهری مشغول شو تا فایده بجهت او حاصل شود والا خدمت من و شما از برای او چه فایده دارد من بتجرد استماع
بیخود شده رقت تمامی نموده از خیال مذکور استغفار نمودم و در خدمتگذاری ثابت قدم و با اخلاص تمام خدمات را
متوجه بودم

حکایت هفدهم

مولانا میرزا قاسم ره مذکور نمود که روزی آنجناب از اندرون خواهش
خربزه فرمودند من در کریاس دولتخانه حاضر بودم مرا از این معنی آگاه نمودند فی الفور بطلب خربزه رفته قدری وجه
از بابت عمل شاقی ترکیبی با خود داشتم ببهای خربزه داده بدولتخانه آوردم آنجناب بعد از ساعتی از دولتخانه
بیرون آمده بدست مبارک گوش مرا گرفته مالش میدادند و فرمودند که میدانی در چه کاری موقوف کن که باطن را ظلمت
رهست نماید چون این کیفیت را از آنجناب مشاهده کردم جمیع اسباب عمل مذکور شکسته دست از این کار برداشتم

حکایت هیجدهم

مولانای مذکور حکایت نمود که منزل من در دولتخانه آنجناب بود شبی یکی از دوستان
طعامی بجهت من آورد خواستم تناول نمایم که پیغام آنجناب از اندرون رسید که از این طعام مخور که از این طعام در حق
فقیر نباید صرف شود من بسبب امر از آن طعام دست باز داشته بعد که از شخص مطعم سؤال نمودم از تقریر آن شخص
چنان فهمیدم که آن طعام از ممری آمده که ظن حرمت در آن میرفت

حکایت نوزدهم

از جناب
مولانا و سیدنا جناب شیخ المشایخ الکبار میرزا عظیم انیبا قدس سره العزیز والد بزرگوار خود که نسبت مصاهرت با آنجناب
میداشت استماع نمودم که آنجناب را همسایه قریبی بود از منکرین فقرا و غالب اوقات بقدر قوه در صدد ایذای آنجناب
بود و آنجناب از کمال حلمی که میداشتند متحمل میشدند تا آنکه آن بدعاقبت جداری بر روی بام مطبخ دولتخانه آنجناب
که متصل بخانه او بوده گذارده قدری از جدار بالا برد که کیفیت بعرض آنجناب رسید آنجناب بنفس نفیس او را ممانعت
از این معنی فرموده قبول ننموده در این باب آنجناب اصرار فرمودند بحیله بازی پیش آمده موقوف نداشت آنجناب در صدد
استفسار بر آمده که چه چیز ترا از این واداشته که این فعل شنیع را مرتکب شوی که شاید باعث انهدام شده و جدار بام

و عیال

و عیال فقیر را اذیت نماید عرض نمود که حال شده است چاره ندارد آنجناب را غیرت باطنی بحرکت آمده فرمودند
تو هم بجهت خود گور و کفنی درست کن که مردنیست که چاره ندارد و بعد از سه یوم آن بدبخت وفات کرد

حکایت بیستم

از مولانا میرزا ابراهیم مذکور رحمه الله استماع نمود که از همشیره خود که زوجه حلیله جدیده آنجناب بود مسموع
شد که روزی در خدمت آنجناب نشسته بودم بخیال برادر خود میرزا مؤمن که در شهر فسا میبود افتادم و بعلت
مفارقت او حزن شدیدی پیدا نموده آنجناب فرمودند ترا چه میشود که محزونی مگر برادرت میرزا مؤمن را میخواهی
ببینی عرض کردم بلی رو بسمت فسا فرموده فرمودند میرزا مؤمن بیا که همشیره ات میخواهد ترا فردا شب آنروز آمد
از باعث آمدن سؤال کردیم مذکور کرد دیروز شورشی در قلب من پیدا شد که قدرت بر توقف نداشتم
لهذا بدون تامل آمدم بحضور مبارک و او از حکایت دیروز خبر داده بودند باعث مزید اخلاص گردید ۱۲ الیه

مسلک ثالث

در ذکر سلسله آنجناب که سلسله علیه محمدیه علویه رضویه مهدویه معروفیه ذهبیه کبرویه است بباید دانست
که غرض و الیان ولایت علویه صلوات الله علیه از ذکر هر سلسله و بیان تسلسل اولیاء عقباً بعد عقب در تذکره جات
و طومار سلاسل چیست و اظهار چه مطلب است گرچه این دیباچه گنجایی تفصیل آنرا ندارد و لیکن مجملی از آن
در ذکر میآرد تا آنکه ساده لوحان را در آن شبهه نماند و توسل بعروة الوثقی سلسله و لاینفک جسته در طریق
سلوک الی الله استبداد و ترقی را جایز نشمرند بدانکه این معنی به براهین عقلیه و نقلیه و مکاشفات انبیاء و اولیاء
برکافه طالبین و سالکین الی الله واضح و هویدا شده که مرآت ذات و صفات حضرت سبحان و برزخ
جامع بین عالمی الوجوب والامکان که مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان کنایه از آنست حقیقه
مقدسه محمدیه و علویه علیهما السلام میباشد که عرفاً تعبیر از آن بحضرت انسان کامل خلیفه الهی مینمایند کما ورد
فی الحدیث النبوی اول ما خلق الله نوری و انا و علی من نور واحد لهذا فیوضاتی که بجمیع روح انبیاء الله

و اوصیاء

واوصیای ایشان در هر عصر و قرن رسیده و میرسد بن آدم که اول مدارج شمس ولایت و نبوت است الی الخاتم که منتهی
معارج آنست و شمس حقیقت در مظهر جامع کامل و بنقطه وسط سماء رؤیت رسید که ظل از شخص شریف و جسد
لطیف او منتفی است بواسطه حقیقت مقدسه محمدیه و علویه صلعم میباشد بلکه رشحات ارواح طیبه ایشان از بحر حقیقت
آنجناب که روح کل و مخاطب بخطاب رحمة للعالمین است فایض و مترشح شده بنابراین دعوت جمیع انبیاء
و اوصیاء در هر عصر و قرن حقیقت دعوت آنجناب بوده ولیکن بقدر قابلیت اجزاء آن زمان در مظهر نبوت
و ولایت آشکار گشته اجزای خود را بسوی حقیقت کلیه خود راهنمائی فرموده و باین سبب جناب اقدس احدیت
عهد آنحضرت را از یک صد و بیست و چهار هزار رسول و نبی در عهود و قرون ایشان خواسته و نشان عهد مذکور را
از امتان خود عصراً بعد عصر خواسته اند و سبب آنکه بعض از امم ایشان بعلت ضعف عقول تصدیق بر عهد
و میثاق مذکور نمی نموده معجزات طاهره بر دست انبیاء جاری فرموده و بطریق اعجاز اخذ عهد از ایشان نموده
تا آنکه آن حقیقت مقدسه الهیه بحسب کمال قابلیت نفس قدسیه خاتمی علیه السلام بکمال ظهور در مظهر کامل آنجناب
پیدا نموده بحیثیتی که حقیقتی از حقایق الهیه باقی نمانده مگر آنکه آنجناب صورت حاوی و جامع آن گشته کما قال اوتیت
جوامع الکلم لهذا نفس مقدس آنجناب خاتم حقیقت و ولایت شده که پس از آنجناب مظهری اکمل و اعظم از و صورت
امکان ندارد و از آنست که در شأن آنجناب وارد شده وما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
وخاتم النبیین یعنی شخص مقدس آنجناب از شدت لطافت و روحانیت و کمال ظهور حقیقت در او چنان
شده که توان گفت که از جنس عالم آب و گل است بلکه از سنخ عالم جان و دل است رق الزجاج و رقت الخمر
فتشابها وتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر بنابر مقدمات مذکوره کمال شرف انبیاء
و اوصیاء در عهود سابقه و لاحقه ظاهراً و باطناً آن بزرگواران منتهی میگردد و همچنین طوایف و امم را در مغنی روی

عجز و انکسار

عجز و انکسار بسوی آنجناب است اگرچه بحسب صورت شاعر باین معنی نباشد کما قال المولوی کافر و ترسا یهود و گبر و مغ
جمله را رو سوی آن سلطان الغ و چنانکه در دوره نبوت که دوره ظهور است ظهور حقیقت نبوت و ولایت در مظهر مقدس
آنجناب بمنتهی معارج کمال خود رسید بحیثیتی که مافوق آن مظهر مقدس در کمال نبوت متصور نبوده و باین
سبب آنجناب را صاحب نبوت کلیه و سید النبیین مینامند دون سایر الانبیاء همچنین در دوره ولایت
که دوره بطونست و ظهور آن حقیقت در مظهر جامع کامل مقدس علوی علیه السلام بمنتهی معارج کمال خود رسید بحیثیتی که
مافوق آن مظهر مقدس در کمال ولایت جامع کامل علوی در کمال متصور نیست لهذا آنجناب را صاحب حقیقت ولایت
کلیه و سید الوصیین مینامند دون سایر الاوصیاء و ختم نبوت و ولایت بآن دو بزرگوار صورت پذیر گشته و بسبب
ظهور اسرار ولایت و کشف حقایق الهیه اولاً از آنجناب و پس از آنجناب از نفوس مقدسه و ذریه طاهرین آنجناب
که مظاهر تامه حقیقت ولایت اند عصراً بعد عصر الی القائم عجل الله فرجه آنجناب را آدم اول در ولایت و آدم الولایة
نیز مینامند و اتحاد روحانی خاتم الاوصیاء با خاتم الانبیاء صلعم چنانچه در سلسله بدو و نزول انا و علی من نور
واحد بوده نیز در سلسله عود و رجوع انا مدینة العلم و علی بابها است یعنی چنانچه در سلسله بدو نشو جمیع
حقایق الهیه بواسطه حقیقه مقدسه محمدیه علویه علیهما السلام بوده کذلک در سلسله عود نیز نشو جمیع فیوضات و معارف
حقه الهیه در این امت مرحومه بواسطه دو مظهر جامع و کامل آن حقیقت است و بدون دخول در باب ولایت
آنجناب دخول در مدینه علم آنحضرت که شهر بند عرفان حق است امکان پذیر نه لهذا آنجناب و ولایت آنجناب و ذریه طاهرین
او ارباب الله الاعظم و صراط الله المستقیم مینامند و سبل در الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا اشاره بآن
بزرگواران است و سالکین الی الله و مجاهدین فی سبیل الله را بدی و چاره از توسل آن بزرگواران و نسبت
به ولایت و محبت و متابعت ایشان قدم در دایره سلوک الی الله و فقر محمدی صلعم که ولایت الهیه حقیقیه

و مقام

و مقام حجیت است شوانند نهاد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله برهان صریح براین مدعی است پس
از تبیین این مقدمات ظاهر شد که غرض از بیان سلاسل اولیاء الله که شیعیان خلص اولیای جناب ولایت مآب علوی
علیه السلام میباشند بیان صحت انتساب باطنی ایشان است در طریقه فقر محمدی با آن بزرگواران تا هر مدعی مفتری نتواند
خود را بلباس اولیا حقیقی جلوه گر نماید و این فقر حقیقی همان فقر است که سید الفقرا علیه السلام افتخار بآن میفرمایند
که الفقر فخری و به افتخر لهذا دست هر بوالهوس بدامان جلال آن نرسد و چنانچه واضح شد که هر یک از آن بزرگوار
آن باب الله اعظم میباشند همچنین خواص شیعیان هر یک از ایشان که عصراً بعد عصر از آن بزرگواران متسلسل میباشند
بواب همان باب ولایت اند که به اذن و اجازه ایشان احدی از طالبین و سالکین داخل در آن باب
نتوانند شد لهذا در هر عصر هر سلف خلفی را در سلسله خود بتجه رهنمائی طلاب الهی تعیین میفرمایند و سلسله خود را باو محول
میسپارند تا امتیاز میان محقین این سلسله و مدعیان آن ظاهر گردد و این طریقه سلسله داری و تسلسل اولیاء الله
که راویان باطنی و حاکیان نور ولایت قلباً بقلب از معصوم میباشد عصراً بعد عصر بدعت نیست بلکه بعینها طریقه
و سلسله روات صورت و احادیث است که در هر عصر علمای متقین و اصحاب موثقین یداً بید تا جناب
معصوم صورت حدیث را شفاهاً از یکدیگر اخذ مینمایند و معنعنه در کتب احادیث و رجال ثبت میفرمایند تا تفرقه
میان راویان احادیث حقه که از ائمه طاهرین ماثور میباشد روایت مینمایند و واضعین احادیث جعلیه
موضوعه که قطاع طریق دین الهی اند ظاهر و هویدا شود و برهان عقل و نقل بر بدعت بودن هیچیک از طرفین
قائم نگشته بلکه اگر علما و عرفا بتجهه حفظ طریق دین و عرفان چنین طریقه قرار داد نمینمودند هرج و مرج بسیار
در این امت مرحومه ظاهراً و باطناً پدید میشد جزاهم الله خیراً پس از تحقیق این مطلب باید دانست که سلاسل
فقرا از اهل بیت عصمت علیهم السلام در اطراف عالم چهار است که از چهار معصوم ماثور گشته اول سلسله رفاعیه است

که بو

که بواسطه کمیل ابن زیاد ره که صاحب سر امیر المؤمنین است از آن جناب منتشر گشته و کمیلیه نیز نامند و غالب سلاک این سلسله
و طریقه ایشان در سامان مکه و مصر و شام و حلب اشتهار دارند و ثانی از سلاسل اربعه سلسله نقشبندیه است که بواسطه
سلطان ابراهیم ادهم ره از جناب سید الساجدین علیه السلام منتشر شده و بالفعل طریقه و سلسله ایشان در ممالک
هند اشتهار تامی دارد و ثالث سلسله شطاریه است که بواسطه سلطان بایزید بسطامی ره از جناب حضرت امام جعفر
صادق علیه الصلوة و السلام منتشر گشته بالفعل در سمت ترکستان و بسطام اشتهار دارد و رابع سلسله ذهبیه رضویه
علیه السلام است که بواسطه شیخ المشایخ باب الابواب شیخ معروف کرخی قدس سره العزیز که از جناب سلطان الاولیاء
علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام منتشر شده و حال در فارس و مملکت ایران اشتهار تامی دارد و لیکن
در سلاسل ثلاثه بعلت تقیه که فیما بین امت مرحومه بعد از فرایض خمسه از فرایض است شیعه و سنی اختلاط با یکدیگر پیدا نموده اند
و مخالفین در آن سلاسل داخل شده اند و بدین جهت در طریقه ایشان که از جناب معصوم یداً بید با ایشان رسیده
اختلاف کلی پیدا شده که الان نظر بقرار بالفعل بجناب معصوم علیه السلام نمیتوان نسبت داد لیکن سلسله علیه حقه ذهبیه
کرام السلاسل است منحصر بفرقه شیعه اثنی عشریه میباشد و باین سبب این سلسله را ذهبیه میخوانند که اختلاف براو راه
نیافته و باب ولایت این سلسله بر مخالفین و خالص نشده کان باز و مفتوح نفرموده اند بلکه مادامیکه اولیای این سلسله
علیه شخص سالک را بواسطه ریاضات و مجاهدات نفسانیه از اخلاق ردیه مانند ذهب مهذب نسازند و او را از انغمار
درکات حجب نفسانیه ظلمانیه بیرون نیارند و در درجات حجب نورانیه قلبیه که ولایت حقه مرتضویه علیه السلام است
سالک و داخل ننمایند او را داخل در سلسله و صاحب اسرار خفیه این سلسله علیه نمی فرمایند این است که کاملین این سلسله تخلف
از سنن و مستحبات را سقوط از درجه کمال میشمرند فضلاً من من التخلف من الفرائض و بزرگان و مشاهیر اولیا که صاحبان
تذکره و دیوان خاقانی و معارف اند کلاً از شعب این سلسله علیه میباشند و اسامی ایشان در طومار این سلسله علیه

ثبت

ثبت وضبط است بلکه سالکین سلاسل مشهوره هرگاه بطریق جلوتیه حرکت نمایند مادامیکه سر عجز و نیاز بر سدهٔ سنیه اولیای
حقه این سلسله نگذارند در طریقت فقر محمدی و علوی علیهما الصلوة والسلام کامل عیار نگردند نهند دست مدعیان
از دامان جلال این سلسلهٔ علیه دور و چشم باطنی ایشان از مشاهده اسرار و حقایق معنویهٔ این بزرگواران کور است و علمای
متقین همواره در جمیع اعصار عرفا و بزرگان این سلسلهٔ علیه را بعلت کمال تقوی و ورع و عرفان تمجید و تکریم
نموده و واحدی از محققین این سلسله علیه را جاحد و منکر نبوده اند هرگاه احیانا بعضی از آن صورتان بمعنی یکی از بزرگان
این سلسله علیه را جاحد و منکر گردند مستبعد نیست زیراکه قاعدهٔ کلیه لکل فرعون موسی ولکل علی عمر در جمیع اعصار
صورت وقوع دارد و خفاش نشان بی بصیرت از عدم بصیرت باطنی عذر خواه است کما قال امام العرفاء قدس
سره العزیز ذم خورشید جهان ذم خود است که دو چشم کور تاریک و بد است مادح خورشید مداح
خود است که دو چشم روشن و نامرمد است و قبل ازین در ذکر حالات آنجناب در مسلک اول
ظاهر شد که نسبت آنجناب در طریقه فقر محمدی صلی الله علیه و آله بجناب قدوة الاولیاء الشامخین و عمدة
العلماء الراسخین سلالهٔ ذریهٔ سید المرسلین ینبوع علوم الیقین فرید عصر و وحید دهر قطب الملة والطریقة
والدین السید قطب الدین محمد المدنی اصلا ثم التبریزی ثم الشیرازی قدس سره العزیز میباشد و نوع
و تلقین ذکر از آن جناب حاصل نموده و خرقه و اجازه در طریقه فقر از آن بزرگوار یافته و آنجناب از جناب
عالم ربانی و مظهر جامع کمالات انسانی قدوهٔ اولیای کاملین اسوهٔ اتقیاء مرتاضین الشیخ الواصل الی
مقامات الاکملین الشیخ علینقی الاصطهباناتی قدس سره العزیز و آنجناب من جناب الشیخ الاجل الاکرم
زبدة الاولیاء الواصلین برهان العارفین والعاشقین الشیخ نجیب الدین رضا الاصفهانی المجذوب
قدس سره العزیز و آنجناب از جناب قطب الاقطاب الشیخ محمد علی المشهور المؤذن الخراسانی و آنجناب

من جناب حاتم الاولیاء و برهان الاصفیاء قطب الاقطاب فی العالمین وارث اسرار المرسلین المستغنی عن الالقاب
والاوصاف الشیخ حاتم زراوندی ساکن مشهد مقدس قدس سره العزیز و آنجناب من الشیخ الاعظم الاکرم قدوة
الاولیاء فی الامم معدن العلم والحلم والخمول الشیخ درویش محمد کارندهی قدس سره العزیز و آنجناب من جناب
الشیخ الکامل الواصل تاج الاولیاء سند العرفاء الشیخ تاج الدین تبادکانی قدس سره العزیز و آنجناب من
الشیخ الاجل الاکمل زبدة الاواسط والاوایل الشیخ غلام علی قدس سره العزیز و آنجناب من جناب الشیخ الاعظم
قدوة الاولیاء فی الامم شیخ المشایخ الشیخ حاجی محمد خوشانی قدس سره العزیز و آنجناب من جناب قطب
الاولیاء فی الامم الشیخ الاجل الاکرم الشیخ شاه علی البیدآوازی قدس سره العزیز و آنجناب من جناب الواصل الکامل
العارف صاحب العلوم والمعارف الشیخ رشید الدین محمد البیدآوازی قدس سره العزیز و آنجناب من جناب
سید السادات منبع الفضایل والسعادات جامع المعارف والحقایق سید عبدالله المجذوب برزش آبادی
قدس سره العزیز و آنجناب من جناب قدوة الاولیاء الواصلین و نخبة العرفاء الکاملین الشیخ الواصل الکامل
خواجه اسحق ختلانی قدس سره العزیز و آنجناب من جناب قطب العارفین الکاملین الواصلین کرامت الله علی
خلقه فی الارضین نقاوة الاولیاء سلیل السادات الامیر الجلیل النبیل الکبیر الملقب بعلی الثانی الامیر سید علی
الهمدانی قدس سره العزیز و آنجناب من جناب زبدة الکاملین و قدوة الواصلین شیخ المشایخ الشیخ محمود
المزدقانی قدس سره العزیز و آنجناب من جناب شیخ المحققین فی الآفاق قدوة الاولیاء بالاتفاق الشیخ
العالم العارف الربانی الشیخ علاء الدوله السمنانی قدس سره العزیز و آنجناب من جناب شیخ الکاملین نور قلوب
العارفین الشیخ نور الدین عبد الرحمن الاسفراینی قدس سره العزیز و آنجناب من جناب الشیخ الکامل الافضل
المنبع المعارف والفضایل الشیخ احمد جورفانی قدس سره العزیز و آنجناب من جناب عالم کامل عارف و فقی

صاحب سرّ جلی و خفی الشیخ رضی الدین علی لالا قدس سره العزیز و انجاب من جناب شیخ العاشقین قدوة المجذوبین وحید الدین
الشیخ الارفع الامجد الشیخ مجد الدین محمد بغدادی قدس سره العزیز و انجاب من جناب سلطان العلما الربانیین و العرفا
الالهیین برهان الاولیا الواصلین قطب الموحدین الشیخ العظیم الجلیل الکبیر الشیخ نجم الدین کبری الملقب بولی تراش قدس
سره العزیز و انجاب من جناب زبدة الاولیا قدوة الاتقیاء سید العارفین الشیخ عمار یاسر قدس سره العزیز و انجاب
من جناب قطب الاقطاب فی العالمین سید العارفین برهان العاشقین صاحب الحقایق و المعارف و الیقین
الشیخ الادیب النجیب الشیخ ابی النجیب السهروردی قدس سره العزیز و انجاب من جناب شیخ المشایخ العالمین رئیس
المجذوبین اکمل الموحدین الشیخ احمد الغزالی قدس سره العزیز و انجاب من جناب الشیخ العارف الکامل الواصل
البهی البهاج الشیخ ابی بکر النساج قدس سره العزیز و انجاب من جناب شیخ مشایخ الطریقه صاحب اسرار الحقیقه
قدوة الاولیا الکاملین الشیخ العارف الواصل الفانی الشیخ ابو القاسم الکورکانی قدس سره العزیز و انجاب
من جناب کاتب الاسرار قاید الاخیار رئیس الاولیاء فی الاقطار الشیخ العارف الکامل المحاسب الشیخ ابی علی الکاتب
قدس سره العزیز و انجاب من جناب الشیخ الموحد العارف المجرد الکامل المنفرد زبدة الاولیاء الباری الشیخ ابی علی
الرودباری قدس سره العزیز و انجاب من جناب شیخ العارفین قدوة الواصلین زبدة العاشقین الوالهین المرشد المغربی
الشیخ ابی عثمان المغربی قدس سره العزیز و انجاب من جناب قطب العارفین فی العالم شیخ مشایخ العرب و العجم قطب
الواصلین سند الکاملین سید الطایفه الشیخ جنید البغدادی قدس سره العزیز و انجاب من جناب شیخ المشایخ فی الاقطار
سری الاسرار اوحد الادوار البحر الزخار الشیخ الاعظم الشیخ سری السقطی قدس سره العزیز و انجاب من جناب الشیخ
العارف الواصل الکامل قدوة الاواخر و الاوایل سید العارفین فخر الواصلین سید الحاجات منبع الکرامات قطب الاولیاء
نور قلوب العرفا اول المتقین نور الذات من سدة حضرة الکبریاء الشیخ الجلیل النبیل الکبیر الشیخ معروف الکرخی

قدس سره

قدس سره العزیز و انجاب من جناب حضرت سلطان السلاطین المتجلی فی قلوب العارفین شمس سماء براهین الموحدین
امر الله الظاهر و قدرة الله القاهر عین الله الناظر وجه الله الاکرم صراط الله الاقوم غیاث الغیوث البحر الاعظم و القمقام المعظم
مولی الموالی العرب و العجم المعطی نور قلوب سلاسل الاولیا السلطان ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام
و الاف الوف التحیة و الثناء و انتساب آنحضرت با باء عظام تا خاتم انبیا حضرت مصطفی علیهم الصلوة و السلام
کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و هویداست و احتیاج به تفصیل ندارد و تسلسل سلسلهٔ عصمت و امامت الی حضرت خاتم الاوصیا
بقیة الله فی السموات و الارضین و خلیفة الله فی العالمین و حجة الله علی الخلایق اجمعین صاحب الامر و العصر
و الزمان روحی و روح العالمین فداه نیز بیّن و واضح و آشکاراست بوجود امثال ایشان این سلسلهٔ علیه متسلسل خواهد
بود و منقطع نمیگردد تا آنکه یکی از ارکان این سلسله در رکاب آنحضرت با سایر اولیاء الله جهاد فی سبیل الله خواهد
نمود و لیکن شعب این سلسلهٔ علیه بیشمار است که بحصر نمیآید و آن شعبها بقدر قوة نور ولایت عصر بعد عصر متسلسل
میباشند و منشعب میشوند تا عصری که نور ولایت شعبه در شخصی بنهایت ضعف رسد آن نور در آن عصر منطفی شده
در آن شخص غارب شود و آن شعبه منقطع میگردد بخلاف ارکان و اصول این سلسلهٔ علیه که قوت نور ولایت ایشان
بمقام کبریت رسیده و انهار ولایات ایشان عصراً بعد عصر با بحر ولایت امام العصر علیه الصلوة و السلام
متصل میباشد و باذن الله و اذن آنحضرت در هر عصر مس وجود مستعدی مثل خود را بمقام کبریت میرسانند
و او را در بحر ولایت کلیه شناور و با آنحضرت دمساز میسازند و در سلسلهٔ علیه خود داخل مینمایند الی ظهور
القائم علیه الصلوة و السلام لهذا این سلسلهٔ علیه انقطاع پذیر نیست کما نطق به الاولیا الکبار و مشاهیر الاولیا
که صاحبان کتب و تصانیف و کرامات مشهوره میباشند از قبیل شیخ شبلی و شیخ فریدالدین عطار
و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ ابو اسحق کازرونی و حکیم سنائی و شاه شمس الدین تبریزی و مولوی رومی

پیش قدم

و غیرهم

وعین القضاة همدانی و شیخ احمد جامی الملقب به ژنده پیل و شیخ ابو ذرعهٔ گیلانی و شیخ زاهد گیلانی
و شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ روزبهان بقلی الملقب بشطاح و شاه نعمت الله ولی و شاه داعی الله
و سید محمد نوربخش و شاه قاسم انوار و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ محمد
مغربی و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و خواجه شمس الدین حافظ شیرازی الملقب بلسان الغیب
رحمة الله علیهم با تابعین ایشان جمیعاً از شعب جلیلهٔ این سلسلهٔ علیه میباشند و اسامی اغلب ایشان
در طومار این سلسله علیه بطریق انشعاب از هر یک از اصول و ارکان که از و منشعب میباشند ثبت است
و اگر چه آنجناب که از جملهٔ ارکان و اصول این سلسلهٔ علیه میباشند و در حال ارتحال بدار باقی کسی را
از اصحاب بحسب مصلحت وقت صریحاً خلیفه نفرموده و لیکن امر به تحسّسوا من یوسف و اخیه و
لا تیأسوا من روح الله فرموده اصحاب و مخلصین را علاوه بر وظایف اذکار مخصوصه امر بملازمت
دعائی که در غیبت جناب صاحب الامر علیه الصلوة و السلام باید خوانده شود نمودند تا آنکه از
جناب احدیت قابل این مقام گردانیده بر طالبین آگهی ظاهر سازد و فقیر مؤلف با جمعی دیگر
از فقرا حسب الامر والد بزرگوار خود که نسبت مصاهرت با آنجناب میداشتند پس از تحصیل
علوم ظاهر بتلاوت دعای مذکور قیام نموده و چنگ توسل بعروة الوثقی ولایت آن بزرگوار زده
در طریق سلوک الی الله سالک و سایر گشته تا آنکه بموزون و کفو کریم آن بزرگوار را در این سلسلهٔ
علیه کالشمس فی رابعة السماء یافته و در متابعت آن بزرگوار باطناً مؤتمر بامر جناب صاحب الامر
علیه الصلوة و السلام شده اعتقاد کامل دربارهٔ آنجناب پیدا نموده الی الآن از روی صدق و یقین بطریقه
طریقت آن بزرگوار حرکت مینماید و آن بزرگوار را پس از آنجناب در این سلسلهٔ علیه هادی و مقتدا میدانند

واین

واین دیباچه گنجائی بیان احوال آن بزرگوار را ندارد و تا حال تحریر ده سال تمام است که از فوت
آن بزرگوار منقضی شده و مزار شریف آن بزرگوار در قرب جوار روضهٔ مبارکهٔ آنجناب است سلام الله
علیهم و علی آبائهم و رحمة الله و برکاته تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بحسن سعی و اهتمام
عالیشان عزت و سعادت نشان آقا میرزا هاشم کتابفروش در دار السلطنه تبریز
صینت عن الآفات و التبریز در مطبع عالیجاه عزت همراه مشهدی اسد آقا
و به دستی و حذاقت استاد صنعت پیشه عالیجاه مشار الیه
صورت اتمام و انطباع پذیرفت مستدعی از ناظرین
و ملاحظه کنندگان این کتاب مستطاب
که کاتب را بدعای خیر یاد فرمایند
تحریرا فی ۲۴ شهر جمادی الاول
۱۳۰۶ سنه

هذا رساله ولایت نامه

من کلام مولانا و مقتدانا آقائی آقا محمد هاشم شیرازی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

ای برادر روز و شب نام علی
بر زبان داری و از وی غافلی

لیک حب دنیی دون در دلت
آتشی افروخت در آب و گلت

حب دنیا داری و حب علی
جمع این دو هست فرط جاهلی

ما جعل الله من قلبین گفت
که دو دل در کس نکرد ایزد جفت

یکدل آمد بهر حب یک حبیب
یا خدا یا که هوایش شد قریب

حب حیدر آفتابست ای پسر
حب دنیا ابر و غیم سایه ور

دولت جاوید حب مرتضی است
هر که آنرا یافت از دنیا جداست

حب حیدر دان چو شمعی در درون
همچو صرصر حب این دنیای دون

پس هواهای انجمن از دل برون
تا که حب حیدر آید از درون

پس شنو دستانی که تو هم شیعهٔ
بلکه هم زان فرقه که ناجیهٔ

با علی گوئی و دنیا طلبت
بت پرستی و بود بت یار بت

حب آل احمد و حب جهان
این نباشد رو ز قرآن باز خوان

دو محبت در دلی چون میشود
که ز مهری قلبها خون میشود

پس بود در دل خیال یکمحال
یا که دنیا یا علی جمعش محال

تا که در دل حب مال و شهوتست
ابر سختی مانع این دولتست

حب آل مصطفی اکسیر دان
چون رسد بر دل برد غش آن

دشمن این شمع عیبا شد هوا
میکشد آنرا امی بخشد ضیا

حب دنیا چون برو رفت از دلت
پرتو مهر علی شد شاملت

حب حیدر نور باشد تیکچی
زانکه جنس اوست کز زین منجلی

مصطفی فرمود که حب علی
ضر هر بد کرده از وی منجلی

زانکه مهر او ز نور مطلق است
اوست خورشید و ز انوار حقست

چون بتابد بر دلی مهر علی
سازدش از ماسوی آئینه صیقلی

صیقل دلهاست مهر بوتراب
تیره گیها را برد چون آفتاب

حب حیدر حق صرفست ای فلان
حب دنیا باطل محض است آن

دل منور شد چو از انوار حق
شد عنیم ما سیأتی ما سبق

گر صلوة و صوم و حج با وتر و شفع
میکند از نیت او را هیچ نفع

حق غشاوه ختم کرده بر دلش
هم مرضش گفته است و باطلش

اینمرضها عشق باشد چاره اش
زین علل گردیده دل بیچاره اش

کینه و حرص و ریا و شرک و شک
شست از لوح دل آیه محک

مرحبا ای عشق غمخوار و حبیب
زنده شد جان چو نزد آمد طبیب

پس نگردد جمع در دل ای ولی
نزد دانا حب دنیا و علی

جنسها هم جنس خود را طالبست
نور نور و نار نارش جاذبست

حب حیدر عین فردوس و نعیم
اینده از هم نیست منفک الجحیم

نه خدا فرمود در ذکر مبین
این جهنم را محیط الکافرین

فی کتاب الله قال ربهم
هذه الآیه سیجزی وصفهم

حب دنیا ظلمت و قهر آله
دین و دنیا زان شود هر دو تباه

معنیش اینست که مهر علی
زاهق هر باطل آمد ای ولی

دل منور شد بانوار صفا
یافت چون از نور مهر مصطفی

دل منور کن ز انوار جلی
تا بتابد اندر آن مهر علی

چون بتابد بر دل آن نور خدا
زنگ باطلها شود از وی جدا

حق بیا باطلها میشوان ای جوان
آیه لا تقنسوا را باز خوان

قلب دنیا دوست پر خون چو حیض
که پلید است و نجس با مرض

زانکه پر از ظلمت است و از غرض
حب دنیا در دلش تا شد مرض

شرح این را گر بخواهی ای عمو
از کلام الله و آیاتش بجو

چونکه دوای عشق آمد لی رسید
رفت علتها و صحت شد پدید

جمله علتهای بد را آن طبیب
کرد دار و یافت صحت این عجیب

هم محمد گفت آن بحر عطا
حب دنیا هست رأس هر خطا

زانکه او از جنس نور است ای پسر
وین یکی از جنس نار و کان شر

پس ببین گر این دو در دل چیست
تا که دانی زین دو جاذب کیست

حب دنیا عین نار دوزخست
طالبش را این که دایم در فخست

این احاطت چیست بر گو ای سند
جز که این وصفش جزای او بود

طوبی خلد است حب بوتراب
شد در اینجا بر محبش فتح باب

باب جنت بر محبان علی / شد در انجا فتح کرر دش ولی
لیس للانسان الا ما سعی / قال ان سعیه سوف یری
آتش عقبت حب انجناب / بالمکاره حفت الجنة بیاب
خصم مولی لذت دنیا بدان / حفت النیران بالشهوات خوان
چونکه دارے حب دنیا در نهان / پس جهنم در وجود خویش دان
حب دنیا بغض حیدر شد یقین / زین سبب با حق کردند کین
پس یقین شد کاتش قهر آیه / بغض حیدر دوستی مال و جاه
مبغض او جاه دنیا گشت بس / ورنه مبغض منیتا ورا عجب
اهل دنیا اند حسی الوجود / منکر این فهم هستند از جحود
از زمان و زمکان پروانه اند / وز نعیم و خلد هم بیگانه اند
آمد از الله در قرآن خبر / که بود جانشان تمامی در سقر
اتقوا النار التی را روبجوان / که وقود او است سنگ مردمان
آتشی که اشتعال اش زین کست / مبغض حیدر ورا هیزم بس است
گر تو لاف دوستی او زنے / قلب را خالی کن از این دشمنی
دشمنیت دوستی مال جاه / سر نخوت می جهید از دبچاه
جاه دنیا چیست آیا رکنو / بهر ما تحقیق و تفصیلش بجو
مال باشد مار و جاه آمد چو نار / بعد مردن هر دو گردد آشکار
وین دو در این شاه بر سر کش زدند / روز محشر آتش و مارش کنند
مال ماری کرد داند کردنش / جاه شد نار از تکبر کردنش
این دو معنی شد چو پیدا یوم دین / آن زمان گویند پس بئس القرین
جاه دنیا دانه و دام هند / صید میگیرند و صیاد شهند
حق بداد ابلیس را این دام و قید / او است چو صیاد و خلق صید
اهل دنیا مرغکان ابلهند / قید و دام و دانه ماند کم هند
مال و جاه از بهر نفس زشت رو / طالبند از راه بر گردانند رو
همچنانکه عکس بود آنند ضال / با صراط المستقیم اندر جدال
گر تو بهر نفس خواهی مال و جاه / با صراط المستقیم خصم آه
نفس کبر آتش پرستے امرید / حب مال و جاه دارد آن مرید
دوست دارد مال او جاه را / چون نداند راه را چاه را
پوستین تن چو وارون شود / آتش و مار از تو بیرون می جهد
پس بکن فکری تو بر حال مال / جمع کم کن بار و مار جاه و مال
جا چه بود پیشوایے در جهان / این دو باشد رد قوم سالکان
آن یکے با شاه با میر و وزیر / واند گر با مفتی و شیخ و شهیر
آن یکے ملعون و مردود هم / وین یکی مقبول و محمود هم
آن نمود هست بے بود ای پسر / رنگ و بوی محض باشد سر بسر

کی بود در پیش مرد هوشمند / رنگ و بوی این عجوزه دلپسند
عاشقش نادان زن طبعی بود / مرد دانا طالب او کی شود
لیک جاه فضل و دانش صد چنان / کرد مردان اعتقاد این بدان
خاصه آن نوعی که هم علم و عمل / جمع کردیده بیجای دغل
لیک مقصودم ازین علم و عمل / رسم و عادت است و تقلید و جدل
گرگ پوشیده لباس میش را / تا فریبد خلق را او خویش را
مشتری خواهی اصلاح و علم خویش / تا فروشی زهد و فضل از غیر بیش
غلغله اندازی اندر این جهان / کاملم و صالح منم ای مردمان
شیخنا و مولوی گویند عام / شاه با میر و وزیر تسلیم غلام
هدیه بر هدیه وظیفه جنس و نقد / از حلال و از حرام و حل و عقد
استر و اسب و شتر با گاو میش / پیشت آرند این خران پشت ریش
انهمه سهلست آن امر و فساد / لذتی دارد که بالله العباد
عجب و کبر و نخوتش بیش از بهیمت / بر چنین فن تکیه کردن اهلبیت
زانکه اینجای نبی است و لیت / میرزا و را که از اهل دلبیت
یک حدیثی بشنو از پند کبیر / با شرح فاضلش گفت آن امیر
کاین مکان لا یجلس الا نبی / او وصی او شقی او صبی
باب علم حق امیر المومنان / با شرح پاک دین کرد این بیان
راز سربسته بیانیدش بگوش / بهر حقیت کشیدش ذر بگوش
تا که بر خلق جهان ظاهر شود / گوشت بر حق جانشین هم او بود
بعد از آن اولاد پاک اطهرش / وارثین احمد ند و منبرش
هر که جز ایشان کند این ادعا / پیشک آنست از گروه اشقیا
پس ببین گر او صیای متقی / یا که بر جاه نامی شقی
خود ببین گر این دو تا تو کیستی / نور مطلق یا غرا ز لیستی
دایم اندر شبهه شک ای فتی / عمر تو دگر دی تلف بی سعنه
هم ز شک خویش از وهم و خیال / اوری برهان بدان ذو الجلال
گه تواتر گه باخبار و دلیل / میکنی وجب تو ثابت ای محیل
گه تواتر گاه استدلال و هم / تو عصا خود کنی گت منیت فهم
خود همیدانی که این اثبات تو / نفی باشد پیش نور ذات هو
میکنی از بهر واجب یک وجود / ثابت و یک بهر ممکن ای جحود
ممکن و واجب دو تا ضد هم اند / ضد حق بنود روا ای هوشمند
خود همی گویی که لا ضد له / پس ثبوت ممکن آمد ضد او
پیش از آنکه تو بیایی در وجود / ذات حق بیحاجت و اثبات بود
حالیا محتاج اثبات آمده است / که چو تو لاشی را شئ کرده است
واجبی و ممکنی هر یک جدا / میتراشی پیش خود ای بیحیا

خود تو موحد گشته این هر دو را   فی الحقیقه هر دو بت باشد ترا
بلکه تو ثابت دو تا منفصلی   زانکه موحد شان تو نی در یکی
همچو حق کو ثابت و منفیستم   ما و تو در ذات خود کو نیستم
بت تراشی در دل خود از خیال   سجده میاری به پیشش ماه و سال
شک و شبهه نیست در ذات قدیم   که بود محتاج اثبات ای حکیم
درس قرآن رو تو بی شبهه بخوان   از افی الله شک هم آیه ی بدان
هادی ما کو محمد بوده است   تارک فیکم چرا فرموده است
او کتاب الله و عترت را ابما   کرده بعد از خویش راه و رهنما
تا که هست زین دو هرگز نگسلند   پس بنو رهبر دو ایشان ره روند
گر محمد هادی و عاقل بود   پس طریق فلسفی باطل بود
پس ترا قرآن و عترت بس بود   هرچه جز این رهزن ابلیس بود
درس قرآن و حدیث عترتش   رهنما گر دانکه باشد ملتش
پس کجا گفتند ایشان ای حزین   که بیا اثبات واجب را بکن
واجب چه ممکن چه ای لکع   خذ طریق الاولیاء ودع البدع
فهم کن توحید از آن بحر جود   حیدر صفدر شهنشاه وجود
اول دین معرفت گفتست مه   پس کمال معرفت تصدیق به
قال التصدیق به توحیده   پس کمال صدق شد توحید او
لیک در توحید ذات ذو الجلال   گفت الاخلاص له حد الکمال
در کمال و حد اخلاص آن امام   گفت از آن نفی الصفات ای همام
یعنی اول دانیش بی ضد و ند   شد کیمیا آوری از ره وجد
آنقدر با نور صدق آمیخته   که ریا و شک از او بگریخته
بعد از آن از ره اخلاص و وجد   طاعتش کن خالی از خوف و طمع
تا که بوی دیگر از اخلاص ذوق   پس ببوی خوش برآید نار شوق
چون زنی بر شمع روش خویش را   سوزد او پروانه سان درویش را
آن زمان از خویشتن غایب شوی   تو باو از غیر او تایب شوی
نه تو مانی نه وجودت بی تمیز   گر صفاتش را بدانی ای عزیز
چون تو فنی از میان و ذات نشت   ذات حق هم دانش و هم پشت
پس تعین شد ذات بی پرده صفات   هم ذات اچون العبد مات
پیش ازین من خود بگویم ای کیا   خوب بنود کشف راز اولیا
اصل دین نیست ای مغرور خام   بحثه کردی گر نفهمی این کلام
بندگی این است ای مرد جهول   نی کتاب و درس و این فصل و فصول
عمر خود کردی تلف در نحو و صرف   هیچ از عشقش نخواندی یک دو حرف
اسم و فعل تو همه درپیش او   لا بود الا و لایش ای عمو
بو نبردی گر سر اخلاص عشق   بی سر و بی خود در راه دمشق

این دشت عشق شهر ولایت است   هر کسیرا اندرینجا ره کجاست
این ولایت راه عشق دوست است   لب دین است او قشر و پوست است
اینره عشاق سر بازیست و بس   کی رود هر تن پرستی بو الهوس
هست راه عاشقی ثابت قدم   نه طریق بنده فرج و شکم
میروی گر راه حق ای راهرو   گو بمیت اینره بسم الله رو
آنکسان که راه وصلش رفته اند   گرد جان و تن ازین ره رفته اند
دوست عمر حق کسی نگرفته اند   تا بخون خویش آغشته اند
قد مرد در اعلم کن چو رجال   تو شهید اول پس آنگه در وصال
در وصالش آنکه قصر و رباط   کو چو رشته نیست فی سم الخیاط
نفس تو چون اشتر این راه تنگ   سنگلاخ صعب پیش و پاش لنگ
سنگلاخش این هواها و هوس   لنگیی یا دوستی با خویش و بس
در طریق حق تو هموارش بکن   زیر بارش کش تو هموارش بکن
در ریاضات و محن و پیر ابدار   تا کند قطع علایق رشته دار
آن زمان رو دامن پیری بگیر   هیچ نبخشد نفس را جز ظل پیر
چون گرفتی دامن پیر عاشقی   شد گریبانت خلاص از آن شقی
زانکه پیر انند سایه کردگار   ظل حق همچون زمرد نفس مار
چون زمرد چشم خودش سپرد   گشت حق بین ره بوصل دوست برد
وصل چه بود ما و من انداختن   پا و سر در راه جانان باختن
سر عشقش چون حسین در باختن   بعد از آن در کوی وصلش تاختن
عاشقان سر بر کف و در کربلا   باخت آوردند یاران الصلا
جمله سرها تیغ آن سلطان عشق   برگرفت و ریخت در میدان عشق
چونکه خون عاشقان آن تندخو   ریخت هم شد خونبهای عشق او
عاشقان جام عشق آنکه کشند   که بتیغ خویش خوبانشان کشند
پس چو عشاقش بر در کربلا   تا که گردی از شهید کربلا
وصل خواهی سوی ما بسر بیا   کالبلاء للانبیاء و الاولیاء
اینره عشاق جانباز گلوست   که طریق عاشق فرج گلوست
عاشقان او بلاخور بوده اند   نه که چون ما و تو پرخور بوده اند
نازک اندام و تنعم پیشه   سایه جنبی کی تو شیر بیشه
عشق بازی کار شیران صفاست   تا تو گویی کار هر کج و کد است
عشق بازی کار هر نساج نیست   عشق بر دار است کس حلاج نیست
عشق بازی کار هر جولاه نیست   دار منصور است بازیگاه نیست
پس تو خواه ار رفت تو این راه را   عاشق خویشی و فضل و جاه را
ذوق در بحث و مدرس تر ترست   کی ببر بازیست شوقی در سرت
زانکه عقل حرف تی آمد رهبرت   کی بود ذوق شهادت در سرت

سالک ره خویشتن را تیشست / کار او نفس و هوا کشتن پیشست
کوه هستی را کند فرهادوار / تا برآرد از وجود خود دمار
کاوشش از بهر فرمان بردنست / همت او تیشه بر سر خوردنست
چون نشد حاصل ازینش هم از آن / ان زمان بر فرق خود زد بی امان
کرد او در راه صورت جان تباه / ای کم از فرهاد در راه اله
رنج و محنتها و بس حیفست و مرگ / مرگ باشد وصل را ساز و برگ
چون نشد حاصل از اینها مدعا / پس بباید کرد جان خود فدا
تا که دلبر کامران گردد نما / برگ کاهیم عشق باشد کهربا
پس همین معشوق باشد کامران / جان عاشق مهره در دست آن
عاقلی و ز عشق حق بیگانه / شمع میباشی تو کی پروانه
نور خور را چشم خور هم بیندش / دیده خفاش کی می بیندش
نور خورشید او به بیند زین بیان / زود گردد محو خورشید عیان
زانکه خود را دوست دارد همچو او / دوستی اصلست و اینها فرع او
پس به هر چه دوستی یا حق دوستی / تا بدانی با خودی یا او ستی
جستن مرگ تن از دانایی است / هر که جوید غیر این نادانی است
ورنه حالست و علم احوال او / روز محشر هست بد احوال او
ورنه حالی و علم احوال نیست / پیشوای خلق هم اشغال نیست

بهر قتل نفس شوم خویشتن / تیغش اندر دست و بر گردن کفن
عاشقست و هستی او را مردنست / قتل نفس از مرگ تن جان بردنست
سالها او تیشه را بر فرق سنگ / میزدی از عشق با خود در جنگ
هر که معشوقش پی دل بردنست / آخر الامر او علاجش مردنست
هم تو نفس خویش را فرهادسان / در ره معشوق خود قتلش رسان
این ریاضات و عمل که کندنست / در ره معشوق محنت بردنست
فانی از خود گشت با دلدار یک / امر فاجهد بهر حق یا نیک
تا نباشد جذب معشوقان ز پیش / عاشقان کی بگذرند از جان خویش
لیک عاشق تو نه ای مرد خام / تا نمانی فهم مطلب زین کلام
پس نیابی دیده از شمع عقل / کی توانی یافت نور خور بنقل
عاشقی خواهیم ما مردانه وار / تا بسوزد خویش را پروانه وار
عاشقی بر خویش و دین فضل و کمال / بهر خود خواهی ز بهر لایزال
گفت این الخس که ما را هادی اوست / مرد با آن آنکو را داشت دوست
رو تو هادی دان ز عمت باز جو / گر ولی مرگ جو چون صادقان
مرگ جویی هر که باشد حال او / عالمست و علم شد حال او
گر دلی دان که علت ملت / چونکه جویی مرگ علت کاملت
با عباد و بار داو عزت ناز / سوی مسجد میروی بهر نماز

تا که جمعی خام کالانعام و دنگ / شیخنا خوانندت ای مرد دبنگ
تو بتو و مو بمویت پر ز یار / فکر کن بر حال خود شرمی بدار
با تو هست آن یار دایم روبرو / تو نمی بینیش ای بی آبرو
جنگ با نفس خودت نا کرده / در صفات شرّ او در پرده
لیک این بانگ و صدا را بشنوی / زانکه قشری نه که لب معنوی
میزنی فریاد از چشم پر آب / نه ز عشقش هم ز بهر نان و آب
دوستدار نفس سالوس را / بهر او خواهی تو یا قدوس را
از قبول ورد چو آگه نیستی / پیش خلق از بهر چه می ایستی
طاعتش آمد قبول و مستجاب / زانکه شهر علم حق را دست و باب
ای برادر رو ز عدل داوری / چه جواب این ضمانت آوری
احتمال دیگر است ای جان من / که ز ماموین یک تن یا دو تن
یا گمان هست که هم تو بهتری / زان همه و ز حق بر ایشان مهتری
زانکه اعلا اند آنها تو دنی / این امامت از چه بر ایشان کنی
ظاهر شرعست و کان فتنت / باطنش نور و ولایت دشمنت
در ره حق میگریزی از بلاش / پس نگیری چرا از ابتلاش
حفظ تن گویی که لازم آمدست / تو بدانی در کجا واجب شدست
بهر این فرمود الله اشتری / تا دهی اموال و جانت مر ورا

پیش استی و مریدان از عقب / هیچ شرمت نیست از آن محتجب
وهو معکم این کنتم بخوان / بگذر از باطل سوی حق شو روان
اوست حاضر در دلت ای پیشوا / ور بپرسد گوید که هستی در دعا
دل تو پاک از ماسوی کی ساختی / که بمحراب دعا پرداختی
لابه و الحاح و زاری آوری / کز عطایش همچو حیوانی چری
کا مخواهی نفسک رزاق را / بهر او خوانی تو یا رزاق را
الکیست نیست ای مرد فضول / لا قبولست این نمازت یا قبول
پس امامت را کسی باشد سزا / کو ز حق بر خلق باشد پیشوا
ضامن طاعات مومنین هم اوست / قبله ایشان و با حق راز گوست
تو جواب خود بده یا مرد مان / گر دهندت جنبر خلایق آن زمان
قولشان و فعلشان باشد قبول / بهتر از اعذار تو انجوش اصول
گر کمانت نیست دوزخ جای تو / ورنه ظالم بوده ای وای تو
ظاهر شرع نبی برداشتی / باطن آن را آنجا بگذاشتی
ظاهر شرع پیمبر منصبت / باطن شرعش کنند دایم سبب
تن ز حق تو دوستر داری چرا / در ریاضتها نمیداری ورا
حفظ تن از غیر حق واجب بدست / نه ز حق کین بهر او خلقت شدست
تن چه باشد جان و سر در راه دوست / باختن آسان چو جانان من اوست

گر ببازی جان تو در راه صمد عشر امثالت دهد بل هفتصد
پیشتر از هفتصد بدهد خدا رو بضاعت من یشاء خوان برملا

جعفر طیار آن صاحب جلال دستها را داد بستد زود بال
کرد پرواز از دنیا سوی خلد جسم وی روح شد و با خود ببرد

همچنین عباس اندر کربلا دست داد و بال بستد در ولا
هر دو طیارند در دار الخلود از تفضلهای خلاق ودود

فضل حق بین چون فزاوان میدهد جسم را میگیرد و جان میدهد
جان چو بدهی بهر در راه دوست جسم و جانت او دهد بی‌شک ازوست

بشنو این رمز از لسان قطب دین نور مشکوة ولایت قطب دین
مرشد ما آفتاب معنوی کرد اظهار این بوزن مثنوی

مشتری من خدا ایست و مرا میکشد بالا که الله اشتری
رو تو هم بفروش خود را و بخر گوهری کو نیست درخورد بشر

صبر و هجرت نیست ازین کار به صبر چون دارد از الله الصمد
صبر و هجرت نیست از کل انام صبر چون دار از رحیم لاینام

صبر و هجرت نیست از فرزند و زن صبر چون دارد ز فرد ذوالمنن
هجر چه بود بعد از درگاه دوست در دو عالم با تو قیوم تو اوست

روز و شب او با تو توئی غافل از آن اقربست او از رگ گردن بدان
بعد چه بود پر زما و من شدن از خدا محجوب و بندهٔ اهرمن

کیست بندهٔ اهرمن و آنکو ز من خویشتن بین و عدو ذوالمنن
این وجودت چونکه از دلبر پرست خود مبین بنگر چه شد او را پرست

خویش بینی کرد ابلیس لعین رانده شد از قرب گشت از صاغرین
چونکه خود را دید حق او را شکست گردنش را طوق لعنت سخت بست

اینمثالت سخت آید ای فقیه حرف حق تلخست تا گردی نبیه
الکهت کردم فهیمت هست چون پدر کو بر سبیلی نکته ات

هم برین دستور گوید شیخ عرب رحمة الله علیه با طرب
نکته اندر نان و حلوا آن بزرگ لقمه بگرفته بهر نفس گرگ

ایها القوم الذی فی المدرسه کلما حصلتموه وسوسه
فکرکم ان کان فی غیر الحبیب ما لکم من نشاء الاخری نصیب

فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد کل علم لیس ینجی فی المعاد
گر تو خواهی باقی اینداستان نان حلوا را بخوان کانجاست آن

لیک گفتم رو بخوان نی که بخور بار بسکم را مکن از شبه پر
خود بده انصاف ای یار عزیز اینسخن را فهم کن گر هست تیز

کبر فضل و عجب طاعت حب جاه که گذارند رسی قرب اله
شیخنا بگریز ازین مخمصه هم ز قال و قیل و درس مدرسه

رو خرابات مغان پیش کبیر گر دهند ترا ره بس منت پذیر
کو که کبری کن مسلمان ای صنم گیر و دستش را بنواز از کرم

وارهانش از خودی قیل و قال پس بگردانش تو از صحاب حال
بعد از آن در پرده بنمایش جمال تا شود ارزانیت از اهل وصال

بعد از آن خود را مبین در ره بیا آدم آسا شو بقرب کبریا
روز را بگذار رو پیش کبیر عشق آزاد و ز خواری پیش گیر

آنچه داری جمله زاب دیده شوی پاک و طاهر شو ز خود چیزی مگو
نه ز طاعت نه ز عصیان خود هیچ باید یاد از نیک و بد

حق بدان و حق بخوان و حق ببین بو که یابی بهره از حق الیقین
خویش و محصولات طاعات کمال بیع کن با عشق رو دو با جلال

کانچه جز حق هست کلی فانیست وجه رب هست و سرمد باقیست
مشتری با حق بود در دو سرا میخرد ما را که الله اشتری

گر نمیداری تو باور زین بیان رو تو قرآن را بخوان ای مرد دین
خواندن قرآن بنود سودمند پس برو خود را بخوان ایدردمند

لیک نتوانی تو خواندن ای جوان خواندن خود هست محض امتحان
کی توانی خویش کردن امتحان گر کنی هم فعل نفس است این بدان

دیگری باید که گردد ممتحن ممتحن ناگشته کی شد ممتحن
بیحک گر میشدی این ماجرا بهر همین رسول آمد چرا

امتحن الله للایمان قلوب بهر این فرمود یا غفار الذنوب
انبیاء و اولیاء اند این محک شد بایشان فرق هم تصدیق و شک

حق و باطل را بایشان زد جدا تا که نور و ظلمت از هم شد جدا
بعد از آن صرف باز از وجود مؤمنان را برد در دار الخلود

کرد هم از عدل آن خلاق بار هم منافق را سوی دار البوار
زانکه مؤمن در تبع پاک آمده است و آن منافق قلب و غشناک آمده است

مؤمن از تبعیت آمد پاک صاف لاجرم در جنت آمد شد معاف
وان منافق رفت در قعر جحیم چون بر آمد از محک قلب و سقیم

شرح این را بشنو از حق نی ز کس الخبیثات للخبیثین است بس
طیبین از بهر که للطیبات تشنه را واجب بود آب حیات

اینسخن پایان ندارد رفت و رفت رو بگو مدعی پر ز مقت
یکمثالی آورم از روی فهم تا کند شق پردهٔ پندار و هم

دل بده ای یار کین پاکیزه در میکنم گوشت که تا باشی تو حر
چونکه باشی سالک راه سفر در رهت سیری برآید پیچ پر

حمله آرد بر تو آن شیر عرین تا کند طعمه ترا ای نازنین
جمله علم و فضل و معلومات تو طاعت تقلید و طامات تو

هیچ میماند بیادت ای پسر / تا که بر ماند ترا زان شیر نر
روح تو سالک در این وادی وجود / آمده از غیب تا ملک شهود

دور شد از موطن اصلی خویش / راه صعبی پرخطر دارد بپیش
زانکه با این جسم نتواند شدن / از ره حق و بلا سوی وطن

بازگشتن هم بود از اندرون / ارجعی کانا الیه راجعون
سخت راهی پیش داری ایجود / طی راه این سفر باید زد

این سفر از خویش رفتن سوی حق / برگذشتن زین جهان و نه طبق
در رهت البته شیر مرگ پیش / آیدت ماندت از قوم و خویش

حمله این شیر شیر انداز در / شیر نر زانپس آن کی جان برد
صولت او را چو شیر نر بدید / جان بداد از بیم و افتاد و طپید

از نهیب و سطوتش کس جان نبرد / پنجه اش بر هر که زد افتاد خرد
چون بسویت مرگ حمله آورد / هیبتا دزهد و فضلت را خورد

آن زمان نفست بماند چون او / مات و حیران پیش آن نراژدها
هرچه داری تو ز علم و کسب خویش / حمله اول باید او زین پیش

جز مگر فضل کریم کارساز / وا خردمان وقت مرگ از بیم آز
قل بفضل الله از قرآن بخوان / تا به فنا مجنون را باز دان

تا بدانی غیر حقت یار نیست / جز دلایش در دو عالم کار نیست
زین دم نراژدها کس در نرفت / غیر عشاقش که از مرگند زفت

مرگ خواهند آن شهان نامدار / سر ز عشقش بشکفد از بهر نثار
رو بمیدان شهادت میدوند / المبارز المبارز میزنند

هر نفس مقتول تیغ عشق یار / از شهادت دلخوش شوند کامکار
تشنه لب ایشان با آب خنجرند / زنده دل خوشحال پیش دلبرند

گر ببارد تیغ و خنجر میغ ها / جان سپر سازند پیش تیغها
با سر ایشان رفته اندر راه عشق / جان ببازیدند از بهر دمشق

سالها آواره شهر و دیار / سر بکف از عشق یار و شهریار
جمله سرهاشان بسرها سنان / راز گو منصور وار بر زبان

شیر مردانند در راه خدا / از خدا هرگز نیند ایشان جدا
هر کرا خور دید ایشان هیچ سر / گر تو میخواهی بدانی پس بمیر

از ره تسلیم پیش آ و ببین / هر کرا کو هست معشوق گزین
گفت پیغمبر که موتوا ای رفیق / پیشتر از مرگ تا گردی عتیق

چونکه بهر کسب نفس آمد گرد / رو بسوی حق نکرد آن عکس رد
بر سبب پیوسته دارد نظر / از سببها چند او نفع و اثر

که بود مشغول طاعت گه گناه / رهن این دو مانده محجوب از آله
بر سبب پیوسته دارد ذوق و خوش / چون مسبب را ندیدستی بپیش

اعتراض از صنعت رب میکند / اختراع دین و مذهب میکند
قبح بر غیری حوالت میکند / خویش تبلیغ رسالت میکند

زینت محراب و منبر میشود / خلق را همراه و رهبر میشود
تا مبرا از خودیها و ریب / کی نماید در خودی او سوی رب

تا مبرا از سببها و ز خودی / سوی حق از شرک کی باز آمدی
بهر این آنکس که هادی بوده است / مرگ پیش از مرگمان فرموده است

تا بغیر از حق نظر ما نفکنیم / بیخ کفر و شرک از دل بر کنیم
از همه سو رو بیکسو آوریم / التجا بر درگه بی سو بریم

این خودی را خرج کردیم ما / در خدا او گرنه شیطانیم ما
گر تو آدم زاده در حق گریز / همچو ابلیسی مکن با وی ستیز

ربنا انا ظلمنا یاد گیر / نی بما اغویتنی سازی نفیر
نزد حق از ظلم خود فریاد کن / نی که انبان تهی پرباد کن

رو بسوی حق به پیش او بمیر / تا که باشد هم ترا او دستگیر
پر ز حق باشند مردان خدا / نیستند ایشان ز حق هرگز جدا

گر بمیری پیش ایشان از خودی / سر برآری از حیات سرمدی
مرگ پیش از مرگ این باشد عمو / گر خودی گیر برآری سر ازو

تا بجو دینی بود نفست دین / گل نخواهی چید از شاخ یقین
تیغ برکش این عدو را سر ببر / تا که باشی روز محشر شاه حر

رو بجو از بهر خود پیری که او / زاجر نفست بود والله خو
هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر / دامن آن نفس کش را سخت گیر

بعد از آن تو تیغ نفی از دل بکش / بر سرش زن تا که گردی حی خوش
چونکه تیغ نفی بر سر آمدش / زنده کی ز اثبات الا بایدش

فهم اگر داری عیان بگفته ام / در این اثبات در بس سفته ام
غیر این تصنیع عمر و دین بود / معنی اثبات واجب این بود

چون قمر که نور خورشیدی کشید / تاب نور مثنوی بر دل رسید
چند بیتی خاطرم آمد از آن / در بیان وصف حال عاشقان

گو بمیت الشیخ از بهر خدا / گوش دل بگشا و بشنو این صدا
گوش خر بفروش دیگر گوش خر / این سخن را در نیابد گوش خر

این سخن را در نیابد گوش حس / گر ستمها گوش حس باشد نجس
شد دراز این قصه کوتاهش کنم / تا نیابد بهره شیخ ار گفتنم

مولوی معنوی در مثنوی / ناله چون بلبل کند تا بشنوی
نه هر آدم بلبل باز نماست / بلبلان حی و بستان خداست

میکند اوصاف عاشق را بیان / از زبان پیر زبان رازدان
آن ظرف که عشق می افزود در / بو حنیفه و شافعی درسی نکرد

عاشقان ۱۸

عاشقانرا کار نبود با وجود — عاشقانرا هست بی سرمایه سود
تو مکن تهدید دم از کشتن من — تشنهٔ زارم بخون خویشتن
عاشقانرا هر زمانی مردنیست — مردن عشاق خود یکنوع نیست
او دو صد جان دارد از جان هدی — و اندو صد را میکند هر دم فدا
هر یکی جانرا ستاند ده بها — از نبی برخوان تو عشر امثالها
گر بریزد خون من آن ماه رو — پای کوبان جان برافشانم بر او
آزمودم مرگ من در زندگیست — چون رهم زین زندگی پایندگیست
اقتلونی اقتلونی یا ثقات — ان فی قتلی حیاتا فی حیات
یا منیر الخد یا روح البقا — اجتذب روحی وجد لی فی اللقا
لی حبیب حبه یشوی الحشا — لو یشا یمشی علی عینی مشا
پارسی گو گرچه تازی خوشتر است — عشق را خود صد زبان دیگر است
بوی آن دلبر چو پران میشود — آن زبانها جمله حیران میشود
بس کنم دلبر در آمد در خطاب — گوش شو والله اعلم بالصواب
چونکه عاشق توبه کرد اکنون بترس — کو چو عیاران کند بر دار درس
گرچه این عاشق بخارا میرود — نی بدرس و نی باستا میرود
عاشقانرا شد مدرس روی دوست — دفتر و درس و سبقشان روی اوست
خامشند و نعرهٔ تکرارشان — میرود تا عرش تخت یارشان
درسشان آشوب و چرخ و زلزله — نی زیادات و باب سلسله
سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار — مسئله دور است لیکن دور یار
عاشق او غصهٔ دانش نداشت — چشم بر خورشید بینش میگماشت
هر که در خلوت ببینش یافت راه — او ز دانشها نجوید دستگاه
با جمال جان چو شد همکاسه — باشدش ز اخبار دانش تاسه
دید در دانش بود غالب قفا — زان همی دنیا بچربد عامه را
زانکه دنیارا همین پسنند عین — و انجهانی را همین دانند دین
تو فسرده در خور این دم نه — با شکر مقرون نه گرچه نی
آنچه پاشیدم ز بذر مثنویست — خوشه از خرمن آن مولویست
رخت عقلت با تو است عاقلی — کز جنون الم تروها غافلی
آنچه تخمش کاشت ظل بود او — و آنکه آبش داد ابر جود او
هر که جمعش کرده هم باعث اوست — و انکه حاصل بردازد او وارث است
برده ام من حاصل این کشت زار — وارثم در ملک معنی هم زیار
مالک الملک است آن رب کریم — هر کرا خواهد دهد ملک عظیم
عزت و ذلت بدست قدرتش — ذلت اندر پی ندارد عزتش
گردش لیل و نهار از صنع اوست — نه فلک در پیش امرش همچو گوست
حی ز میت میت از حی آورد — شیئی ز لاشیئی لاشیئی از شیئی آورد

قدرت

قدرت و جودش نیاید در حساب — چون بخواهد رزق بخشد بی حساب
سوی مؤمن رزق دادم اکرم — این عنایت قسمتم بود از قدم
گل که چیدم من ز باغ مولویست — عطر و بوی او ز فیض معنویست
عطر بوی من ز مشک فضل اوست — گفتگوی من گلاب بذل اوست
آنچه از نور و شمس روی اوست — شمس نور او ز نور شمس هوست
آنچه گفتم آنچنان در من از اوست — و آنچه سفتم در ز نامن هم از اوست
پس منم یا او که میگوید سخن — گرد و بیند ار ندانی سر تن
سر من از نالهٔ من دور نیست — لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست — لیک کس را دید جان دستور نیست
جان من با جان وی مقرون بود — جان وی مقرون با بیچون بود
این زمان من نیستم آنست کان — شد ز مشکواة و ز مصباحم عیان
گر منم من نعرهٔ شیر از کیست — ور نیم من روبهٔ پیراز کیست
گر منم من علم و عرفان از کجاست — ور نیم من ذنب و عصیان پس کجاست
پس من باشم نه خود اوست کو — گشته ظاهر هم بقدرت از من او
قدرتش در من تصرفها کند — نور و ظلمتها بسی پیدا کند
تو همی بینیش از خود چیست — کوست اظهر آه از این نابینیست
چون تویی من کان اعمی بوده — خود ببین از این عمی شاید رهی
یکدم از خود بگذر و بین در تنت — کیست گردانندهٔ اندر باطنت
شاخ جنبان بینی و تو باد نه — برگ رقصان بینی و شمشاد نه
آب بینی و نه بینی آبیار — و آنکه سازد جاریش در جویبار
باغ را بینی تو خرم در عیان — خرمیش هست از آب روان
سبزیش را بینی اما آب نی — این طراوتها از آبست آیدی
و آنکه راند آب را در جویبار — هم ز جویش راند اندر شاخسار
در بهاران سبزه بینی بیشمار — غافلی از آب و هم از آبیار
آب هست عرفان حق نهر انبیا — چون درخت و شاخ باشند اولیا
میکشند از نهر حق آب روان — گلشن دلشان بود خرم از آن
در سر ابستانشان گلها شکفت — عندلیب وحی هم اسرار گفت
اندرین گلشن حقایق گل نمود — راز خود را کلهم از بلبل شنود
باغ عرفان از حقایق پر ز گل — خم ایقان از تجلی پر ز مل
جنت و میخانهٔ قلب ولی — از سقیهم ربهم سبز و ملی
تشنهٔ وحی دگر رو بر سراب — چون همی بینی ز کوری نهر آب
نهر آب انبیا و اولیا — باغ ایمان سبز از ایشان ای کیا
جسم و جان و دل از ایشان زنده دان — و من الماء کل شیء حی بخوان
گفت لولاک لما در شانشان — پس بود افلاک و آب از بودشان

ما عرفان اندر شان زد بود / هم ازو مجری بشاخ و جو بود
پس تو هم در باب اثیر او شتاب / در بهار عمر رو کن سوی آب
هم تو مثل چو شاخی پیش شان / زود شو تسلیم و خور آب عیان
میدهند آبحیات آن ثقات / دشمنی لیکن تو با آبحیات
همچو طفل شیر بدخوی درشت / کو زند پستان مادر را بمشت
مادرش گوید مزن شیر اندر تو / وانزند بدتر ز اول زشت خو
تو چو طفل و اولیای دوستخو / میدهندت شیر بدخویی مجو
شیر ز پستان جانشان میرسد / زنده میگردد کسی کش میکشد
شیر ز پستان روان می پیش / وانکه جاری میکند کی پیش
وانکه خون را شیر میکرد اندر او / بهر قوت طفلک نازک گلو
بار بتبدیلش نماید او بخون / تا که جسمش جا بکند اندر درون
روح حیوانی کند هم در تنش / آن مبدل سازد از خون بودنش
همچنین تبدیل اعیان و عطا / او کند از ما نیاید جز خطا
گر بگویم شرح قدرتهای آن / بشکند انجا مه الکن زبان
وصف ذات اکبر را چو بکنم / عقل را از سر مگر بیرون کنم
عقل کل در وصف ذات ذوالجلال / ما عرفناکش بود ورد و مقال
منکه باشم تا بگویم وصف آن / غیر تنزیهش نیارم در بیان
اندکی زو گر بیاید بر زبان / شقشقه باشد که آید ز اشتران
اشتران نخبتیم اندر سبق / مست و بیخود زیر محملهای حق
حامل و محمول محمل از همم / لیکنم فرق از میان این عمم
میکند این فرق آنکو عاشق است / سست از این تمیز دایم غافلست
من چگویم بیخودم هشیار نیست / وصف آن یاری که او را یار نیست
وین تمیزها حجاب آن نگار / من حجب ابر دم از عشق یار
زین تمیزهاست کافتی در ظلام / من نمی افتم بر او ای مرد خام
عاشقی بر صورت و چشم تو کور / زانکه دارد حسنش از صورت ظهور
صورتت اندر نظر دلدار نی / دوست دار آفلین را یار نی
لا احب الآفلین از رفیق / گوش کن از من که مستم من عشیق
شو خلیل وقت خود در پیش یار / دست از دامان عشقش بر مدار
کانچه بینی در جهان پر غرور / جملگی فانی و باقی وجه نور
نور حق را در جهان دان مستعار / رو بشو نور عاریت گذار
فکر کن در صنعت و در حکمتش / بو که یابی راهی اندر قربتش
جمله عالم همچو آبی پر شراب / عکس خورشیدست کافتاده بر آب
عالمان آینهٔ دانائیش / پادشاهان ظل شاهنشاهیش
وان بتان ماه سیمای ظریف / عکس محبوبی آن شاه لطیف

وان

وان غزالان ملیح و حوروش / چشمشان از کحل صنعش سرمه کش
گرچه کحل صنع او را نعت / نور از این طلعت همیشه طالعست
مطلع نور است این کحل بصر / پرده پندار بردار از نظر
دل فریبها که دارد این حجاب / نیست از آن جهت نور آفتاب
وان پریرویان مه طلعت حور / بر جبینشان آیهٔ الله نور
خوبی آنهاست مرآت کمال / حسن ایشانست عکس آن جمال
غمزه ابرو و خال کنج لب / شاهد عادل بحسن صنع رب
کفر زلف آورده بر روی چو ماه / کز دل عاشق بر آرد دود آه
گیسوان را تاب داده چو کمند / تا سر عشاق را آرد به بند
کرده کاکل را پریشان چون خیال / تا که عاشق را کند شوریده حال
اینهمه از جلوه های آن نگار / تا کشاند عاشقان را پای دار
وان تبسمهای پنهانی دگر / وان خروشان از سردار نظر
خنده های چون کز لب گلبرگ تر / قند و گل آمیخته با یکدگر
وان تبسمهای شیرین تر ز قند / کوست قوت عاشقان درد مند
از لب گلبرگ معشوقان تمام / کرده گلقندی ز بهر خاص و عام
غنچه را از خنده چینی لب شکر / واندران خنده مضحک اکثر
غنچه خندان و آنچه میخنداندش / آن بود کز شاخ بیرون راندش
صبح خندان از دم جان بخش او / بشکفد گل زیر نسیم رخش او
غنچه صحبت خندان از دمی / اندمی باز است گر تو آدمی
همدم صحبت خندان همچو گل / از پی احیای عالم جزو کل
باز آرد در جسد ارواح را / حمد بسجد خالق الاصباح را
همچنین احیای اعظام رمیم / میکند در حشر خلاق علیم
بشنو از سلطان و شاه معنوی / کاینچنین فرموده اندر مثنوی
صبح حشر اصغر است ای مستجیر / حشر اکبر را قیاس از وی بگیر
اوست کاندر جسم ها روح آورد / بهر طوفان کشتی نوح آورد
گریه و خنده ز چشم و لب که هست / از صفات قهر و لطف الست
دیده گریانست از قهاریت / لب که خندانست از غفاریت
میفشارد دل ز غم از بهر آه / گریه بار اندازین ابر سیاه
این فشارش میدهد رحم اله / تا که ریزد اشک در محو گناه
خنده ریز اندر لب از لطف و حلم / تا نمیرد نفسها از قهر ظلم
آیه ابکی و اضحک را بخوان / رخش فکرت را هم از جا بر جهان
در عقیق لب سخنها درج کرد / زین دو لعل آورد بیرون گوهر گرد
گوهر در سخن را پربها / کرده رونق داده این بازارها
خط و خال و رنگ و بوی دلبران / هم ز عکس حسن روی دلبران

عشوه‌ها و ناز و غنج و دلبری / هست زیشان هست اظهار آن جری
همچنین آیات حق هیچند و گر / در زمین و آسمان و بحر و بر

بین و پی بر سوی صانع از اثر / بو که بگشاید ترا چشم دگر
این ضیاء کو زهم از نور او ست / ظلمت شب تاری از گیسوی او ست

بیقرار بحهای دریای وجود / از صفات او کی آید در شهود
این صفات عکس شئون ذات او / جلوه‌گر در پرتو آیات هو

کل یوم هو فی شان از چه روست / جلوه‌های حسن بی پایان او ست
چرخ همچون گوی سرگردان و تنگ / پیش او چرکن و دو داو بیدرنگ

پیش او مرش آسیاسان بیقرار / چرخ در گردش بود لیل و نهار
نه فلک را هم ز قدرت راست کرد / وندر آنها آنچه را میخواست کرد

والسماء ذات البروج از فعش / هفت کوکب ذره از قدرتش
این زمین و آسمان از تحت فوق / جمله رقصان با ملک با شوق و ذوق

مجلس مستان شده ارض و سما / بزم عیشی چیده دلبر بهر ما
زهره چنگی در ایوان سپهر / ساز داده چنگ رقصان ماه و مهر

مینواز دساز پر صوت و نوا / گر مخالف رست عشاق خدا
ماه و مهر اندر فلک دست تنگ زنان / چار عنصر در زمین بازیگنان

بزم مستانست این دشت فراق / بلبل اندر باغ مست و گل بشاخ
آسمان و ارض هفت و چار مست / جملگی شان از می جبار مست

زاهد و ملا و شیخ و محتسب / جمله سرمست از می لا یحتسب
لیکن آنها در صورها والهند / دُرد نوشند و کی از صاف آگهند

دُردی می کرده آنها را خراب / صاف اگر نوشند چون باشد شراب
جمله ظلمت دیده و انوار نه / عکسها بینند در وی یار نه

تو نه بینی از جهان جز صورتی / معنی صورت چه دانی ای فتی
نقشها بینی تو و نقاش نی / دانها بینی و دانه پاش نی

پرده بینی و نه بینی پرده‌دار / پرده پندار دارد پیش یار
نقش و صورت پرده روی نگار / پرده را بردار پس بین پرده‌دار

پرده رویش توئی ای بیقرار / روز عشقش خویشتن را زن بدار
بعد از آن تو چشم بگشا و ببین / هر دو عالم نور رب العالمین

نور رب العالمین باشد علی / هر دو عالم عکس نور آن ولی
نیست اینعالم نمود بود ذات اوست / بودن هر دو جهان از جود اوست

هست از آنست کو دارد وجود / نام از وی یافته این هست و بود
غیر او فانی و محو است از ازل / اوست باقی ذات پاکش لم یزل

بود حق و هیچ شیء با او نبود / حال هم پیدا شد او هیچ که بود
هی کجا بودم چه میگفتم سخن / نشأه میساختم بیخویشتن

ریخت ساقی جرعه در کام ما / از ازل قسمت بد این بانام ما
گفت نوش اکنون تو هم از جام ما / باز گو شرحی هم از انعام ما

چون شدی سرمست از اکرام ما / ترجمان شو تو بده پیغام ما
چون بگوش دل بیامد این سروش / جانم از تن رفت و از سر عقل و هوش

مستی آمد گم نمودم رشته را / عقل آمد یافتم سررشته را
بود مطلب جود و بذل مثنوی / کوست از احسان و فضل مولوی

فضل او را کی تواند گفت کس / شرح فضلش خود تواند کرد بس
مثنوی هم مادح نور خود است / شرح صدر آتش طور خود است

شعله از آتش عشق است آن / وصف خود را میکند آنهم بیان
قائلش نور جلیل مرتضی است / هر که باشد منکرش از اشقیاست

کور گردد هر که دشمن دار اوست / زانکه مهر و تراب‌ش طبع و خوست
نی غلط گفتم که آن شمس الضحا / نور حیدر باشد از سر تا بپا

چونکه نور حیدرش بر دل آمد / غرق بحر نور حق شد آن فرید
نور حیدر هست رش نور هو / نور خورشید است عکس نور او

نعت او هرگز نگنجد در بیان / گر بگویم تنگ باشد اینجهان
پس بشوق و ذوق بلفظ و دهان / گویم اندر مجمع روحانیان

آنچه میگویم نه وصف ذات اوست / ذات خود غماز آن رخسار و موست
خود معرف شد صفات خویش را / گرد مرآتش دل درویش را

گر بینداری تو باد و رای کیا / رو تو مرآت دلت را ده صفا
پس ببینیش در دلت از خود نهان / بو که گردی مست از دیدن عیان

آینه دل شد چو صافی ای قباد / باز گوید حال جم و کیقباد
آینه دلدار باشد مثنوی / وندر آن مخفی جمال معنوی

رو بخوان پس مثنوی با سوز و شوق / تا رسی در ملک عشق از راه ذوق
مثنوی روی او من خوانده ام / گر جمالش فرخ و فرخنده ام

وانگهان شعشعانی از دلم / گشت طالع شد منور منزلم
عنصرم دیگر شد و حالم بگشت / پر ضیاء و نور شد صحرا و دشت

دل منور شد با نوار جلی / تافت بر آن چونکه خورشید علی
مهر او تابید چون بر ارض دل / گشت خورشید سما از وی خجل

برق نور روی او از دل بجست / جمله موهوما ترا گرداند پست
محو موهومست از حیدر بیان / با وجود صحو معلوم آن زمان

گفت این را آن شه بحیف و میل / در جواب مهتر شیعه کمیل
شیخنا گفتی که برهان تو کو / حجت این بود اندر گفتگو

من ترا برهان ز غیب آورده‌ام / گر ترا فهم است نور دیده‌ام
من عصای موسوی آورده‌ام / سحر موهومات کلی خورده‌ام

چیست برهانها اگر داری چنین ... هین بیاور گر توئی از صادقین
نیست برهانی ترا جز قیل و قال ... از سر اخلاص بشنو اینمقال
با ادب پیش آ و اخلاص و وفا ... نی ز ره استکبار با جور و جفا
گر ز من با صدق و اخلاص این بیان ... بشنوی گیری تو بوی گلستان
این سخن میآید از بستان جان ... همچو شیر از بهر آنکش هست جان
شیر علم من لدن از غیب بر ... جوشد از بهر کسی کش نیست بر
هر که باز آرد طلبکارش شود ... دایهٔ لطف حقش شیرش دهد
از زبانه آتشی کاندر شجر ... شعله زد انی انا الله کرد سر
چونکه برق نار عشق از دل بجست ... طور و موسی هر دو گردیدند مست
چون تو موسی نیستی واپس گریز ... ورنه خواهی سوخت کهم العزیز
هین مزن بر قلب درویشان حق ... گر نه میسوزی تو دجله ورق
حج زیارت کردن خانه بود ... حج رب البیت مردانه بود
جسم امنی تو جان ناپدید ... جسم از جانست پیدا و پدید
پس بگویم من دلیلی از حدیث ... لا یسعنی ارضی اسمع من مغیث
هر دلی نبود حریم کبریا ... تا نگردد خالی از کبر و ریا
تا نگردد صیقلی از ذکر یار ... حق در آن دلها کجا گیرد قرار
اینچنین دل منبع نور و علوم ... نه محل شبهه و شک و رسوم

چیست برهان تو اندر احتجاج ... هین بیاور گر نه ز اهل لجاج
قیل و قال و بحث و حجت را بگوی ... نزد علم من لدن حرفی مگو
تا بگویم شرح با تو داستان ... فیض یابی گر توئی زر آستان
رشحهٔ این آب حیوان سخن ... آنکند با تو که باران چمن
قطرههای شیر علم من لدن ... میچکانم بر گلویت زین سخن
شیر علم من لدن نهر رشد ... آید از بهر کسی کش می کشد
نالهٔ عشقست نظم مثنوی ... رو چو موسی طور دل تا بشنوی
ورنه بستیز و گریز ای بی نوا ... تا که این آتش نسوزاند ترا
آنجماعت را که غیر موسیند ... برق غیرت سوخت چون هیزم مند
ایکه میسوزی تو از تیر شهب ... رو بمکتب خانه و برخوان کتب
قلب درویشان حق بیت الله است ... اعظم از کعبه است کآنجا آیت است
صورتش این کعبه و معنیش آن ... جسم باشد این و آن همچو جان
بیدلیل این گر نفهمی از ضلال ... زانکه میباشی ز اصحاب جدال
باز بشنو یک حدیثی جانفزا ... قلب مؤمن آمده عرش خدا
مخزن حرص و حسد دلهای عام ... خشم و شهوت کرده در آنها مقام
رو بگردان تخت دل پاک از هوا ... تا ببینی حق علی العرش استوی
علم هم نوریست حق اندازدش ... در دل هر کس که خود میخواهدش

جستن این علم واجب بر همه ... شد ز مردان مسلم از زن مسلمه
جستنش واجب از آنرو آمده است ... کو خلایق را بحق رهبر شده است
نیست او اندر کتاب و صوت و حرف ... آن بود معنی و اینها جمله ظرف
این علوم ار که بینی جمله تو ... صورتند و قشر لب و مغز او
این علوم رسمی و این قال و قیل ... صورتی باشد از آن علم جلیل
ریسمان و دلو نفع آنگه دهد ... کاندرونت چاه پر آبی بود
هر قدر عطشان شوی ای بیخبر ... هم بدلو و بند سعیت بیشتر
تشنه گر گردی رو بر سر آب ... چاه در ارض وجودت پر ز آب
چشمهٔ آبحیات اندر دلست ... مانع جوشیدنش آب و گلست
آنزمان این دلو و بند آید بکار ... تا کشی آب و دهی بر آب خوار
گر همین علمست کو نقلست و بس ... میتوان آموخت بر مرغ قفس
لیک از این تا علی تا آن علی ... فرق بسیار است پیش کاملی
این بآن ماند که طفل لعبتی ... نام وی را کرده باشد جبهتی
طوطی ار روحست جسم چون قفس ... نام علم ار چه بخود دی نشنید بس
هم باین تقلید گفت دلخوش است ... کین فروزاننده و آن آتش است
هم از این تقلید و نقل آنکه فرک ... عالمی انداخت اندر ریب و شک
گفت برحق جانشین و محرمم ... شهر علم مصطفی را من درم

زانکه این نوریست بر عالم محیط ... از کتب نیست ار باشد بسیط
باطن و ظاهر از آن روشن بود ... علم دین از نورش آبستن بود
جستن آن نیست از راه ظهور ... تا فرا گیری تو از تقریر کور
صورت آمد راهزن در راه دوست ... زانکه معنی نیست آن قشر است و پوست
لیک نفعی هست ای نیکو حسن ... زانکه آن آبست و این دلو و رسن
آب در زیر زمین ای آبخواه ... ریسمان و دلو داری نیست چاه
عمر بهر دلو و بندت شد بسر ... آب کی یابی تو از چاه ای پسر
حفر کن این چاه گل از وی بر آر ... تا خوری زانچاه آب خوشگوار
رو تو این آب و گل از وی دور کن ... ملک جانت را از آن معمور کن
علم گر اینست نقل و قصه است ... حاصلش رنج و صداع و غصه است
طوطیکی را چون دهی یادش بسی ... افصح از تو او بگوید یا علی
این یک از تلقین و تقلید کتاب ... و آن علی طالع ز دل چون آفتاب
دانش دلخوش که دارد یارکی ... گل ز وصلش او بخندد بارکی
علم را نشناخته آن بوالهوس ... تا نماید فرق عالم را ز کس
علم و نور نفس نار سرکش است ... دشمن نار است و نور آتش کش است
مسند گسترده بس پهن و فراخ ... با تکبر اندرین ایوان و کاخ
من ظهور علم بارسی میکنم ... هم حدود شرع جاری میکنم

هی شرایع را بیاورد اسپر … هم قواعد تا بگیرم زان خبر
ما بقی اخلاق نفس جاهلان … هست پیدا پیش نور کاملان

کرد بدعتها ظهور و علم رفت … آبروی شرع و شرم و حلم رفت
وآن یکی دیگر گرفتش هم بباد … رفت دین و مذهب و ملت بباد

هم چنین هم دیگری تا بر درش … وارث شرع نبی اندر بحث
خلق را حیران نمودند این علوم … جهل و موهومات شد نامش علوم

جاهلی تو هم چو طفل امیسی … کی رسی در وصل روی عیسی
باش تا این باطن شرع رسول … آید از بهر جزائی بو الفضول

ذو الفقار حیدر آمد یار او … عیسی مریم سپهسالار او
علم حق را وارث است و شرع را … مالکست او اصل را و فرع را

این خیانتها و بدعتها و شک … شه زروی ارض سازد محو و حک
انزمان رایات دریشان ببین … تا شناسی زانچنین از مالکین

ماند بر جا اینکه گفتی علم چیست … رو بیان کن ای پدر اینجا مایست
چونکه رفتی نور علم از شاه دین … پس بکن تحقیق بهر طالبین

علم حق یک نقطه است ای جم جو … وحدتی دارد ز موصوفش بجو
وحدتش از انبیا و اولیاء … کثرتش از جاهلان و اشقیا

زانکه شان یافتندش از جهاد … نفس را دادند در آتش بباد
اینجماعت از ره ظلم و عناد … ظاهرش بردند پیدا شد فساد

کثرت علم است این نقش ظهور … وحدت علمست باطن نفس نور
نقطهٔ با هست علم ذو الجلال … تحت بسم الله افهم من مقال

چونکه ظاهر شد بباطن وجود … نور علم آن نقطه کامد در شهود
چون وجود حق بیا موجود شد … نقطه فرق عابد از معبود شد

پس الف از با کجا هرگز جداست … نقطهٔ علم الف هم تحت باست
منبع این علم آمد بای بسم … کنز مخفی را بشد هم با طلسم

پس تو عرفان الف از با طلب … تا که یابی بهره از علم رب
زانکه این معلوم هم عالم بود … هر که نشناسد چنین ظالم بود

عالم و معلوم یک شد در شهود … علم فرق این دو را از هم نمود
کاین الف در با چو حرف مضمر است … او بود ظاهر ولی با مظهر است

با با آن موجود الف ظاهر ازین … در حقیقت جز یکی نبود یقین
گشته پنهان چون الف در یا و سین … گنج علم حق در آل یا و سین

وحدت معلوم توحید احد … کثرتش موهوم شرک با صمد
رو تو نفی شرک از معلوم کن … فرق از موجود تا معدوم کن

تا شود موهوم از دل محو و حک … صحو معلومت نشد بی ریب و شک
هست این معلوم انسان عزیز … وحدت موجود هم اینست نیز

عالمین خلق امر بس جانبین … قلب انسانست بین الاصبعین
ق و القرآن و عرش اعظم است … روح کل است و محیط عالم است

بحر باطن اوست با بحر ظهور … جامع است و آیهٔ الله نور
مجمع البحرین انسان عظیم … علم باشد بین معلوم و علیم

برزخ کبری و اسم اعظم است … جامع اسماء عالم آدم است
علم او از علّم الاسماء بود … نه از خیال بو علی سینا بود

علم باید جستن از آن ذو فنون … تا شوی در علم حق از راسخون
هست از اسرار حی لا یموت … امر من ابوابها واتو البیوت

این نبوت آمد قلوب انبیاء … مخزن علمست باب اولیا
بهر این گفت آن رسول با بها … شهر علمم من علی بابها

تا که از در علم حق را طالبی … کی توانی فهم کردن مطلبی
اولیا درهای علم مطلقند … وارثند و مالک گنج حقند

مخزن علم است قلب عارفان … کنز مخفی اندر آنجا شد نهان
در قلوب اولیا مدفونست گنج … کی توانی یافتش بیدرد و رنج

خفته بر این گنج مار سهمناک … کی گذارد که رسی بر گنج پاک
نفس آن مار است قوت او خاک … نور علم او را نماید چاک چاک

کی کند تسلیم پیش کاملی … تا نماید رخنه در ملک دلی
از خودی خویش باید مرد او … گنج را از صاحب دل گیرد او

قوت خاک از وی ببر بدش تو رنج … پس مکش این مار را بی بر بگنج
کی بری نفع از روایات ای پسر … تا که راوی را نگیری تو خبر

زین خبرها ظنها پیدا شود … کی گمان راهش بسوی حق بود
زین گمان مستغنی از حق کی شوی … ان بعض الظن اثم ای غوی

از روایت دل کجا تسکین شود … حلوا حلوا کی دهن شیرین شود
ظاهر اخبار ظنها آورد … باطن اخبار شکها را برد

باطن اخبار نور محض است … شبهه و شک از نقوش ظاهر است
ظاهر اخبار گشت و ظنین … باطن اخبار حقیقت و یقین

پس صراط ما ز راه باطن است … زانکه مخبر بر سرایر فاطن است
از ره باطن بشو سوی روات … تا که خود راوی شوی از ثقات

رو تو در راه فنا شو ای حزین … تا روایاتت بود حق الیقین
آنزمان از خود روایت کن بکس … راه عرفان خدا اینست و بس

زین سبب گفته جناب مولوی … راه کسب علم را در مثنوی
آسمان شو ابر شو باران ببار … آب اندر ناودان ناید بکار

آب باران باغ صد رنگ آورد … ناودان همسایه در جنگ آورد
این بیان پایان ندارد باز گرد … سوی مستی رو بر انگیزان تو گرد

بار تسلیم یا دهند مستان کند   باز جانم ناله مستان کند
باز ساقی ریخت در جامم شراب   باز لا یعقل شدم مست و خراب

نشأه می شد چو یار جفت من   بوی می می آید از این گفت من
جمله معنیها شراب آلوده شد   مدعی بیخود شد و آسوده شد

بوی می میآید از حرف لطیف   سامعین بهوش ظرف اند ای حریف
حرف ظرف آمد می معنی در آن   معنی اندر حرف و می در ظرف دان

ظرف مے هم هست چو معنی و حرف   غافلند از می همه مشغول ظرف
بینش عارف تو از بحث و حجج   معنی می کی شناسی از هیچ

تو نکردی فرق حرف و ظرف را   چون نفهمی معنی این حرف را
زانکه صورت دیده معنیش نے   چشم دل اعمی است حق بینش نے

کی تو می بینیش ای صورت پرست   حق شناس است آنکه از صورت برست
هر که هشیار است از صورت برست   رست آنکس کو ز می گردید مست

این می عشقت بر هر دل که ریخت   آنچه جز معشوق از جسمش گریخت
این همان نار است کو چو شعله زد   غیر معشوق آتشی بر جمله زد

جست برق شعلۀ معنی ز دل   گرد عاشق را فنا و مضمحل
برق معنی چیست کو مستت کند   بیخود و شیدا و سرمستت کند

برق معنی پرتو خورشید مے   می چه می عرفان آن قیوم حی
بر دلے کو ریخت نورش شد عیان   شرک مشرک را بسوزد بی امان

پرتو آن چون تابد بر جهان   زان منور شد زمین و آسمان
وانکه مشرک نیست آن مستش کند   بیخود و بیها آورد هستش کند

هر کرا ساقی دهد جام شراب   تا ابد گردید او مست و خراب
شعله اش چون بر زبان از دل رسید   دار شد منصور را آتش کشید

غیر را سوزد بنفی لا اله   ثابت الا الله بود لیس سواه
زین می عرفان معشوق قدیم   چونکه بر دل ریخت چو پاشد کلیم

باده معنی عجایب باده ایست   هر کرا داد او نداند که چیست
او و آتش را که گفتم باده است   زانکه میخوار از میان در رفته است

چونکه میخوار از میانه شد بدر   هر چه گوید باده گوید ای پسر
همچنانکه آن پری بر آدمے   غالب آمد رفت وصف مردمے

آنچه صادر گردد از وی او پریست   مردمان گویند کاینها از پریست
زانکه انسانیت از وی مسلوب شد   چون پری آمد رجل مغلوب شد

هر پری اینقدر آید در ظهور   پس ز حق مشکل بود اینش شعور
کو قدیر و نیست جز او قادری   قدرت از آن است در انس و پری

چون ز پشه قدرتش ظاهر شود   پنج نمرودی ز عالم بر کند
بار چون سر از ابابیلی زند   فیل اصحابش بر یکی بکند

هم ز چوب خشک چون سر بر زند   اژدها سان سحر الافک کند
هم ز جبریلی چو سر بر میکند   شهرهای لوط از جا می کند

از ید حیدر چه سر بر می زند   در یدالله قلعه خیبر کند
قدرت الله و یدالله کو علیست   ظاهر از کونین چنانک آن ولیست

جمله عالم را ز قدرت طی کند   هم فنا گرداند و لا شیء کند
بار دیگر آورد شان از عدم   چون دمد از صور اسرافیل دم

هر دو عالم ز اولین و آخرین   پیش دست قدرتش یک آستین
آنکه وصف قدرتش نتوان نمود   چون زند آتش کسی قوا ندر گشود

در وجودت هم تصرفها از وست   پیش امر و قدرتش قدرت ددوست
پس اگر در آدمی پیدا شود   آدمی از نور وی شیدا شود

قدرتش کی کمتر از پریان بود   غالب اندر انس و هم بر جان بود
آتش می چونکه از دل سر زند   شعله اش بر مؤمن و کافر زند

می بود گر وی همه پیدا بود   وی ز می دیوانه و شیدا بود
چون تصرف کرد در این آن شراب   منکران گفتند پس شیء عجاب

بسکه تاب آتش می در دلش   شعله زد افروختش هم آب و گلش
جسم را همرنگ خود کرد آن شراب   روز بی سمع و بی بصر بیاب

رفته رفته رنگ میگیرد ز می   استخوان و گوشت تار کها و پے
رفت در میخانه و شد خم می   از بعینه ماند دردی گشت حی

نعرۀ انی انا الله زد بجست   چونکه شاه آمد بتخت دل نشست
شاه چون آمد شبان گردید پست   گشت فانی و ز چوپانی برست

رفت چوپان مرد آمد در شگفت   چونکه شاه آمد وجودش را گرفت
زمزمۀ انی انا آراست کرد   شاه با چوپان هر آنچه خواست کرد

این همان باده است کز لطف خفی   ریخت بر آدم نهان و مختفی
پیش آن خیل ملک ساجد شدند   بر درش فرمان بر و عابد شدند

چون ز آدم ریخت بر شیث نبی   شد خلیفه حق او گردش وصی
این همان باده است چون بر نوح ریخت   نوحه آورد آب از چشمش بریخت

گشت طوفان چون ز چشمش ریخت آب   مستی او کرد عالم را خراب
این همان باده است کو چون بر خلیل   ریخت آتش گشت خلد و سلسبیل

مست چون شد از می رب جلیل   کرد فرزندش براه حق سبیل
چونکه اسمعیل هم زین باده خورد   عشق او را از شهید خود شمرد

چونکه غالب شد برو مستی او   گشت قربانی حق هستی او
از ازل با عشق چون او یار بود   قابل قربانی دلدار بود

شد ذبیح الله از حق نام او   زین سبب شد قابل پیغام او
چون بتیغ عشق وی مقتول گشت   ذبح نا گردیده پس مقبول گشت

ازهمین باده چو حق لم یزل ... ریخت اندر حلق او داز ازل
مشعله آواز او هر کس شنید ... جان شیرین داد چون بسمل طپید
با جمال او بیراز و بخوان ... بو که آگه کردی از راز نهان
چونکه جامی زان سلیمان نوش کرد ... مست و بیخود گشت ترک هوش کرد
چونکه آنشه گشت سرشار مدام ... مالک خاتم شد و ملک تمام
از هوای خویشتن چون درگذشت ... بر طرف و بیخود هست تختش هم بخت
انس و جن و دیو و دد وحش و طیور ... جمله منقاد سلیمان غیور
مار و مور و جمله خلق بحر و بر ... بر خط فرمانش بنهادند سر
هم ازین باده چو بر یعقوب ریخت ... گر بشد اعمی بیوسف اشکش گریخت
چونکه مستے غالبش آمد ز دید ... بوی پیراهان یوسف را شمید
گشت روشن او ز بوی یار خویش ... شد بهانه یوسف و پیراهنش
ساغری زین باده چون یوسف کشید ... گشت از آن یکجرعه آن سلطان مجید
آن زنان مصر هم از بوی می ... مست و آگه گشته پیش روی وی
تیغها در دست قصد جان خویش ... کرده بیخود دستهای خویش ریش
مستی باده چو افزون آمدش ... حسن و شاهی هر دو در فرمان شدش
هم ازین باده است کو صدیق شد ... منکر وی تا ابد زندیق شد
این همان باده است چون بر آب ریخت ... خون شد و قبطی ز نیشش میگریخت
هم از آن یک قطره چون بر نیل داد ... گشت فرعون و موسی گشت شاه
این همان باده است کو چون بر شجر ... ریخت و داد انی انا الله آن ثمر
هم از آن باده چو بر چوب شبان ... ریخت پس شد اژدهای آتش فشان
این همان باده است کاز دست کلیم ... نور او خورشید را کرده دو نیم
این همان باده است کز وی انبیا ... یافتند از نشأه اش نور و ضیا
عکس این می چونکه بر جرجیس تافت ... هفت نوبت شد شهید و روح یافت
آن دگر یاد این شراب لایزال ... چونکه جامی خورد شد تشنه وصال
ارّه بر فرقش کشیدند آن نجیب ... جان بداد از شوق شد وصلش نصیب
چونکه یحیی گشت زین جرعه نوش ... جان او از شوق آمد در خروش
سالها نالان ز عشق روی یار ... کرد آخر در رهش سر را نثار
چون شعیب پاک دین شد باده خوار ... چشم خود درباخت بهر دیدار
خضر الیاس از ین می خورده اند ... تا ابد سرمست و خوشدل زنده اند
حضرت ایوب هم زین باده مست ... وصلجو شد در بلا صابر نشست
جوش این باده چو بر مریم رسید ... گشت روح الله از مریم پدید
این همان باده است کو چون بر مسیح ... ریخت دانا گشت و گویا و فصیح
از خودی خویش او بیگانه گشت ... گشت میخوار عاقل و فرزانه گشت
چونکه تاب می خودیش کرد جلی ... از دم خود مرده ها میکرد حی

این همان باده است کو در مصطفی ... جوش زد کردش امام الانبیا
این همان باده است کو چون بر جماد ... ریخت از دست نبی رب العباد
سنگریزه کرد تسبیح و درود ... کاستراق سمع کردند هر که بود
از همین باده است کز انگشت شاه ... منفجر شد آب از بهر سپاه
نور مهر باده مهر پشت او ... معجز شق القمر در مشت او
از همین باده محمد آن امین ... رفت از این فرش تا عرش برین
عرش و کرسی چه از دار فنا ... رفت او تا قاب قوسین او دنا
از مکان و لامکان شد برتر او ... وز مقام عقل شد بالاتر او
جمله گردید بیان عرش و ملک ... بوسه بر پایش زدند این فلک
نه فلک هفت آسمان کرسی و عرش ... پیش خاک مقدمش گشتند فرش
قصر فردوس برین و حور خوش ... طوبی و انهار و آواز طیور
جمله را بهر لقای یار خویش ... از نظر افگند آن معشوق کیش
چون ز کل ماسوی آنشه برید ... از عنایت جذبه لطفی رسید
در ربود و بر زد و دش پیش یار ... گرم شد هنگامه بوس و کنار
ماند بر جا قصر و حور و نعیم ... رفت یکسر نزد معشوق قدیم
خلوتے ز اغیار خالی پر ز یار ... وصلتی میخواست گردیدش دوچار
یار جا اندر دل و جانش گرفت ... شرق و غرب طاق و ایوانش گرفت
نیست بود اغیار پیشش غیر دوست ... کحل ما زاغ البصر مخصوص اوست
چو محل فتنه است این جایگاه ... ما طغایش از حق آمد عذرخواه
چون ز کل ماسوی الله شد فرید ... رازها با حق زحق گفت و شنید
ماند چون از ماسوی الله طاق و فرد ... حق محمد را حبیب خویش کرد
بلکه اول در ازل محبوب بود ... کاندر آخر تا ابد مطلوب بود
فقر را کرد آنچه چون سرمایه اش ... از همه اعلاتر آمد پایه اش
هست اینجا رمز که اما دقیق ... گوش کن تا گویمت من ای رفیق
عرشیان و فرشیان کامد پدید ... جملگیشان از طفیلش آفرید
انبیا و اولیا در وی نهان ... او چو خورشیدے از ایشان شد عیان
انبیا و اولیا سرمست و خوش ... او بود هشیار و دایم باده کش
اوست باده خوار هشیار از ازل ... تا ابد باقی و نورش لم یزل
جمله شان در نور آنشاه رسل ... محو و هشیار اوست افهم لا تقل
جملگی جام می اند و ظرف خورد ... سیل می چون تند آمد ظرف برد
غیر احمد کو بود ختم شرف ... هر قدر می پیش آمد گشت ژرف
گر بگویم شرح این را تا قیام ... پس قیامتها شود دین ناتمام
وصف ساقی کن نه وصف باده را ... رهنما شو عاشقان ساده را
گر بگویم هم ز باده پیش ازین ... جوی خون راند ز من آنگه چنین

وصف ساقی گنم من اندکی
ساقی و می من ندانم جز یکی
زانکه این ساقی ز می فرقش نیست
آنچه باشد می پرستا زندیه گیست

اتصال بیقرین و بی قیاس
ساقی و میر است باهم خویش شناس
چون شعاع شمس در روی زمین
گر تو گوئی ابتبار راست این

ورنه گوئی پرتو اهم رواست
لیکن این پرتو از آن بر خواست
لیکن این تمثیل نزد عقل ماست
پیش قرص خور اگر گوئی خطاست

در حدیث آمد که روح مومنان
متصل با روح الله آنچنان
که باشد اتصال از نور شمس
هم بدا شمس عقل اینجاست طمس

کار عقلست آنکه میجوید دلیل
زانکه در پیش بود کور و دلیل
ماکه میخواریم و مست روی یار
با دلیل عقل و برهانها چکار

می کشانرا حسن میباشد دلیل
پس دلیل ماست وجه الجمیل
حسن می از روی ساقی دیده ایم
عاشق وی ما ازین رو بوده ایم

رهروانرا عشق بس باشد دلیل
آب چشم در رهش گردم سبیل
از ازل مست شراب ساقیم
تا ابد دل زنده ایم و باقیم

می پرستانرا بجز می در نظر
جلوه گر هر گز نشد چیز دگر
چونکه از می مست شد شوق شدید
نعره بل من مزید او برکشید

ساقی و می پیش دیگر ننگ شد
عشق آمد عقل لنگ و دنگ شد
مرحبا العشق شرکت سوز ما
شمس رویت کرد شب را روز ما

در خجالت شمع بزم افروز ما
جز تو نبود هیچکس دلسوز ما
اندرین ظلمت تو نور روز ما
قرص رویت شمس انجم سوز ما

هر که عاشق گشت او می میخورد
وانکه عاقل باشد او کی میخورد
آنکه میخوار است می بیند او
وانکه هشیارست کی می بیند او

ساقی این باده را عارف نه
تو ز سر عشق او واقف نه
با الله ار آگه شوی از سر او
زنده دل گردی چو خضر از بر او

نام وی دانی ولی نشناسیش
ز و تو محجوبی کجا بشناسیش
جسم و جان و نفس و عقلت مانعست
ورنه او خورشید هر جا طالع است

این حجب را از تو از خود دور کن
خویش چون پروانه خرج نور کن
آن زمان واقف شوی ز اسرار او
گو چو مهری سر زد از مشکات او

بشنو اکنون گر ترا گوش دلیست
تا که ساقی را شوی عارف که کیست
ساقی میخانه عرفان علیست
وانکه او خاکپای آن ولیست

سر او را کس نگوید جز که او
زانکه او مشحون بود از نور هو
اینهمه که گفته شد عشریست آن
گر صفاتش می بیاید بر زبان

سر الله است کس نشناختش
مظهر آت خود حق ساختش
ور شناسایش شده کس در جهان
دم فرو بستی نگفتی هیچ از آن

چون چنین مرویست از قول رسول
کلم الناس علی قدر العقول
هم علی را اندرین امت نبی
قل هو اللهش مثل زد از نبی

والی ملک ولایت او بود
ساقی جام شهادت او بود
هادی راه هدایت او بود
ماحی کفر و ضلالت او بود

ساقی کوثر علی مرتضی است
ناصر پیغمبر و شیر خداست
هر گرامی داد شد گلرخ از او
انبیاء و اولیاء فرخ از او

قطره می ریخت بر جام جهان
شور مستی شد پدید از کن فکان
صوفیانه مجمعی آراست او
هر طرف وجد و سماع و های و هو

عرشیان و فرشیان زان قطره می
مست سیر قصد بر فرمان
انبیاء و اولیاء شید از او
روح جسم جمله شان پیدا از او

بر دو عالم در خم چوگان او
دوزخ و فردوس در فرمان او
ذره کاندر زمین و در سماست
بنده فرمان خیر الاوصیاست

بشنو این بیت از لسان مولوی
گفت در شان علی در مثنوی
مومن و ترسا جهود و گبر و مغ
جمله را رو سوی آن سلطان الغ

گر بگویم وصف شاه جان و دل
تا ابد وین ناتمام و من خجل
گر تو گوش هوش داری ای همام
مادح وی خلق عالم بالتمام

خلق اینعالم چه باشد عارفا
هست مداحش خدا و مصطفی
از صفاتش قل هو الله احد
ذات پاکش نور الله الصمد

نور وی چون منشعب از نور هو
لم یلد لم یولد از اوصاف او
از نبی بشنو که وصفش را صمد
لم یکن له کفته و کفوا احد

مظهر آت حق باشد علی
کس نباشد مثل و ضد آن ولی
ضد و مثلش نیست چون یکتاست او
در حقیقت تای بیهتاست او

شیئاً لله یا علی مستم بکن
هم بسبز خویش پیوستم بکن
یا علی جام میم بخش از کرم
ره چو بنمودی مرا شو رهبرم

یا علی درمانده ام دستم بگیر
وین حجابرا که من هستم بگیر
این من و ما را ببر از جان من
شاد گردان جان پر نیران من

پس فگارم باده صافم بده
خار و زارم می ز اوصافم بده
مانده ام در این بدن بی یار من
عمر را کردم تلف بیکار من

زانکه از سر دی خمارم میکشد
در غریبی هجر یارم میکشد
ریز بر جامم می عهد الست
وار هانم زانچه دی و هر چه هست

یا علی حق رسول مصطفی
جرعه بخشم از آن جام صفا
مطلقم گردان ز جودت از قیود
غرق گردانم بدریای شهود

آنچنان کز حشر و هول رستخیز
تا ابد یادم نیاید هیچ چیز
شاهد و مشهود من گردد یکی
آنچنانکه اندر آن نبود شکی

هم بحق مصطفی و فاطمه / هم حسین و هم حسن تا خاتمه
گر زمن مسکین تو بپذیر این سوال / حاجتم کردن روا آن ذوالجلال
بعد حیدر آن که کرد کار / هست از ذریه‌اش هفت و چار
اندرین میخانه ایشان ارجمند / جانشینند و ولی داورند
هر یکی بودند در دور زمان / ساقی عهد خود و شیرین زبان
ده و دو هستند در چشم بشر / خور بود یک این بروج اثنا عشر
جمله شان هستند از یک می ملی / ظاهر و باطن ظهورات علی
اول ایشان در آخر ظاهر است / آنچه اول بود هم در آخر است
اولیا را امید هست ایشان شراب / از می گر بوی او کرد خراب
گر دماغت بوی می را شنید / زان شمیمت عقلت از سر میپرید
میشدی مجنون ز خود گشتی تو گم / میفتادی بهر می در پای خم
خم که گفتم اولیا دان ای پسر / هوشیار از حق و از خود بیخبر
زین شراب سرمدی هشیار و مست / ساقی ایشان علیست از الست
چونکه سرمستم من از انعامشان / لازم آمد که بگویم نامشان
من تهیم همچو نی در پیششان / میدهد آوازم از نائی نشان
نالها از نی برآید بیخبر / نی مبین در صنعت نائی نگر
نائی اندر نی دهد صوت و مقام / نی ز خود دهد فیضش هست عام
از دم هردو لبش من زنده دل / روح گشتم رستم از این آب و گل
گر بگویم مدحشان و حمدشان / از زبانم گفته اند آن سر خوشان
من که ام تا من بگویم وصفشان / میدهد خورشید را نورش نشان
روشنیها و ضیاها یکسره / هست از خورشید نه از کنگره
بشنو این تحقیق زان بحر علوم / شیعهٔ پاک علی مولای روم
جان گرگان و سگان از هم جداست / متحد جانهای شیران خداست
کنگره ویران کنید از منجنیق / تا نماند فرق بین این فریق
چون نماند این بنا را قاعده / مؤمنان مانند نفس واحده
این بیان از نهر تست ای ولد / تا بیابی اعتبارات احد
هست اعداد اعتبار بیشمار / لیک احد نشگفت از اعتبار
کثرت اعداد باشد از احد / وحدت ذاتی احد را بیعدد
چون بگیر اضرب سازی در یکی / پس از آن حاصل نیاید جز یکی
جمله اعداد اعتبارات یکیست / عارفانرا کی در این معنی شکیست
روح حیوانی بود از اعتبار / ز اعتبار خویش نتواند فرار
لاجرم در فرق صورت جای اوست / عالم معنی کجا ماوای اوست
در معانی قسمت و اعداد نیست / در معانی تجزیه و افراد نیست
زین بیانها در شیخ مولوی / داد داد معرفت در مثنوی

اعتقاد

اعتقاد سنیان برهم زد او / از تولا و تبرا دم زد او
گرگ و سگ گفت آنکسانرا که نامعتقدند / چارده معصوم شیران حقند
زانکه از ایشانست هم زیشان بود / وانکه زایشان نیست سرگردان بود
جای دیگر گفته اندر مثنوی / باز بشنو از زبان مولوی
ذره‌ها کاندر زمین و در سماست / جنس خود را همچو کاه و کهرباست
مؤمنان معدود و لیک ایمان یکی / جسمشان بسیار لیکن جان یکی
مفترق شد آفتاب جانها / در درون روزن ابدانها
تفرقه در روح حیوانی بود / نفس واحد روح انسانی بود
هر نبی و هر ولی را مسلکست / لیک تا حق میرود جمله یکیست
یک بود بیشک همه انوارشان / چونکه برداری تو این جسم از میان
من ز ساقی میشوم هر دم خراب / میکند مستی مرا سوی شراب
دور افتادم ز مطلب بیخبر / میکند مستی مرا زیر و زبر
بیخود و دیوانه ام من الحذر / مست و مجنون کی شناسد پا و سر
چونکه مطلب بود نام اولیا / گشت ظاهر از من این نور و ضیا
نامشان ذوق آورد در جان و تن / روح ایشان چون بود واگو بمن
حرمت و تعظیم کن بر نامشان / بو که یابی بهره از انعامشان
نامشان دل پاک سازد از کدر / روحشان عند ملیک مقتدر
یادشان کن از خدا حاجت طلب / چون چنین کردی اجابت کرد رب
باز گویم نام این میخوارگان / تا ز دوزخمان خدا بخشد امان
بوذر و سلمان و مقداد و صهیب / زین می ایشان مست و پاک از شک و ریب
هم بلال و قنبر و سلطان اویس / سرخوش از می بوده اند از خویش لیس
جابر انصار اصحاب رسول / زین می ایشان قبلهٔ اهل قبول
جمله اصحاب پیمبر خاص و عام / مست و شیدا زین می ایشان تمام
بایزید و شبلی و شیخ جنید / سری و معروف هم زین مست و شید
لیک شیدا از می ساقیست تمام / نی از آن شیدی که تدبیرست دام
هم بود منصور مست اسرار گو / رازها گفتی ز می با دار او
هم بود ذوالنون مصری مه جبین / عکس نور باده پیدااش از جبین
شیخ لقمان سرخسی و شقیق / عارف صدیق ایشان زین رحیق
بشر حافی و فضیل و برق مست / از دم ساقی کوثر می پرست
پور ادهم بابراهیم خاص / قصه‌شان مشهور نزد خاص و عام
شیخ عطار و سنائی و شهاب / عارف واله ز می مست و خراب
شیخ نجم الدین کبری و خفیف / خمشان پر از می صاف و لطیف
شمس تبریزی که نور مطلقست / باده خوار است او و سرشار حقست
شیخ فخر الدین عراقی باشد او / کز حقایق بر جهان دُر پاشد او

عارف ز

عارف رومیست سرمست و خراب
کو غیبا شد نبی دارد کتاب

شیخ زاهد هم که گیلانیست او
واقف اسرار ربانیست او

با صفی الدین ابواسحق شاه
میکش و باده پرست از لطف شاه

شاه سلطان سر برامتا
کآمده نازل بشانش هل اتی

اینهمه سرمست از جام و نبید
عارف میخانه و خم میسند

اوست کل انیقوم همچون سلسبیل اند
مست و شیدا از وی و خم منند

قطب عالم بحر عرفان زوربهان
مست حق آنعاشق حیدرنشان

شیخ قطع کش شد بوالخیر نام
با ابوذر عاکه بود او از کرام

خواجه حافظ کو لسان الغیب بود
هم ازین می پاک از هر عیب بود

شیخ سعدی شیخلی کوهی مست
می پرست از عشق حق ساغر بدست

بوسعید و بوعلی و اوحدی
مست و واله زین شراب سرمدی

نعمت الله ولی نامدار
با مریدش داعی الله آن کبار

هم ابواسحق آنعالم مدار
با امین الدین شه والاتبار

هم ز بلیان نفخهٔ رحمن وزید
سید عبدالله بلیانی رسید

از نسیم فیض آن عنبر شمیم
کازرون شد رشک فردوس نعیم

جمله این شاهان ازین میخورده اند
مست و سرخوش تا ابد دل زنده اند

از نعیم رحمتم مست و خوشند
جام می از خم حیدر میکشند

چونکه نام اولیا مذکور شد
بر دل من فتح باب نور شد

باب نور این سلسلهٔ فقر رضاست
زانکه آنشه متصل با مرتضی است

هست باب الله پس شاه رضا
صاحب علم رسول مرتضی

چون نبی فرمود اندر باب او
شهر علمم من علیست باب او

چون سلاسلهای فقر سرمدی
منتشر در امتان احمدی

سلسلهٔ فقر است یک زآن امام
ذهبیه و کبرویه است او بنام

یک رفاعی و دگر شطاریش نام
نقشبند است و ذهبیه تمام

هست چار و شعبهایش بیشمار
کز ائمه باقیست و نامدار

صاحب سر امیرالمؤمنین
اتصال اوست با آنشاه دین

زان رفاعی هست در راه رشاد
اتصالش با کمیل ابن زیاد

نقشبندیست هم از راه دل
تا بابراهیم ادهم متصل

هست شطاری سلطان بایزید
متصل تا حضرت صادق رسید

اتصال ذهبیه بشنوید
هست تا معروف کرخی از رشید

اتصال اوست با زین العباد
که فلک و ارکان چو او شه نزاد

نام این یک زان ذهبیه شده است
کانحصار فرقهٔ شیعه بداست

لیکن اندر سه سلاسل ز امتحان
شیعه و سنی بهم مخلوط دان

انحصار منحصر از بهر این
که نباشد غیر شیعه اندرین

زائمه اندر باطن علم نبی
کی توان ره برد جز راه علی

سایران در ظاهر علم رسول
شمه دیدند و گشتند بوالفضول

باب علم حق بر ایشان بسته شد
تا ابد در فرق جانشان خسته شد

چون ندانستند باب الله را
حق فضل و رحمت آنشاه را

غیرت آمد سر باطن در کشید
ستر خود را چادری بر سر کشید

تا که از شاه رضا شد آشکار
ستر وی را شیعه شد آئینه دار

غیرت شاه رضا پر زور کرد
غیر را از سلسله خود دور کرد

خواص کان شیعیان را بر گزید
هر دربانی خود و شاه شهید

فاتح باب از اول معروف شد
کو بدربانی شه موصوف شد

بعد از ایشان شیخ سری همام
کو در او فانی چو او اندر امام

بعد از ایشان شه جنید نامدار
خادم این سده گردون مدار

گر تو خواهی موطنش بغدادیست
سایهٔ حق در رشید و هادیست

هم ابوعثمان که باشد مغربی
از جنید او یافت صوفی مشربی

بوعلی کو فاتح ابواب بود
بعد شیخ اینها برا تواب بود

لیک بودش رودباری اشتهار
بر در شاه رضا سلسله دار

بعد از ایشان بوعلی کاتبست
فیض بخش و مستفیض از واهبست

بعد از ایشان شیخ ابوالقاسم بدان
کو رکانی و پناه سالکان

شیخ ابوبکر است نساج ای پسر
بعد شیخ خویش ما را راه بر

بعد از ایشان سرور اهل یقین
شیخ احمد آنغزال العاشقین

بعد از ایشان شیخ باشد بونجیب
سهروردیش لقب با حق قریب

کانتساب وی بود با دو طرف
این دو نسبت داشت از روی شرف

یک عمش مهبط الطاف رب
آنمحمد سهروردیش لقب

کو بدش نسبت بشیخ خویشتن
احمد دینوری قطب زمن

نسبت احمد بدی با شیخ خویش
آن جنید نامور گفتم ز پیش

وآندگر با شیخ ابوبکر نساج
پایه دار سلسله با فر و تاج

بعد از آن عمار یاسر مقتداست
زانکه گر بوالنجیبش ابتداست

شیخ نجم الدین کبری بعد از آن
رهنمای و پیشوای سالکان

شیخ مجد الدین بعد او مست
بعد نجم الدین مشیخت با ویست

هم رضی الدین علی لالا مست
بعد مجد الدین شیخ و هادیست

بعد از ایشان شیخ احمد مقتداست
کو ز تابعش ملقب بدر الدجاست

بعد از ایشان هادی و مهدی لیسی
عبدالرحمن کاسفرائینیی

شیخ علاء الدوله خوش دین و کیش
بو سمنانی بجای شیخ خویش

هم نظام الدین شه دنیا و دین
بعد شیخ خود مراد طالبین

مظهر انوار حق سید علی
در همدان داشت موطن ای ولی

صاحب اوراد فتحیه است او	سه کرامت معوره را دیده است او	صاحب فضل و علوم و معرفت	بود خورشید نظام الدین صفت
هم اباالسحق ختلانی دگر	قطب الاقطاب است و شیخ نامور	بعد شیخ خویش کز نسل نبی است	کو سمی ساقی کوثر علیست
بعد از ایشان شمس اوج احتشام	بود امیر عبدالله عالیمقام	برزش آبادی است اصل موطنش	متصل با نور احمد باطنش
نسبتش با دو طرف میباشد او	وآن یکی با شاه قاسم نورهو	شاه قاسم راست نسبت بس جلیل	با صفی الدین شیخ اردبیل
جد شاهان صفویه است او	دُر درج مصطفویه است او	گر تو خواهی عارف آنشه شوی	رو مقالاتش بخوان کآگه شوی
نسبت دیگر بشیخ زاهدان	شیخ اباالسحق ختلانیست آن	ذهبیه سلسله را پایه ایست	او پناه ما و حق را سایه ایست
بعد از عبدالله آن میر سعید	شمس اوج معرفت شیخ رشید	در میان عارفان شهبازیست	موطنش را دان که پیدا وارست
بعد از ایشان شیخ شاه ذولباب	اسفرائنی است آن عالیجناب	بعد از آن حاجی محمد شیخ راه	که خبوشانی بود بواب شاه
عارفان را مهتر آمد زین سبب	مقتدای اعظمش کردند لقب	شیخ غلام علی است بعد از آنجناب	کو نشابوری بود بواب باب
بعد از ایشان شیخ تاج الدین حسین	در حقیقت عارفان را زیب و زین	بعد از ایشان مهر افلاک هدی	شیخ درویش محمد مقتدی
در مشایخ هم چو زر ده دهیست	در میانشان مشتهر کار ندهیست	بعد از ایشان هست قطب اولیا	شیخ حجج مؤمنان و اصفیا
شیخ حاتم مظهر انوار حق	سلسلهٔ فقر است از او با نسق	بعد از ایشان جامع علم و عمل	آن محمد باعلی شیخ اجل
مطلع اسرار ربانیست او	مشرق انوار سبحانیست او	هم مؤذن هم خراسانی لقب	خلق را بوده است وی داعی رب
بعد از ایشان بد نجیب الدین رضا	این لقب دادش علی مرتضی	قائل سبع المثانیست او	جلد هفتم مثنوی ز اسرار هو
اصلش از تبریز شمس الدین بدان	هست مولودش اندر صفهان	در نسب ز اولاد فخر الدین بود	زین سبب آنشه نجیب الدین بود
بوده او مجذوب سالک حق صفت	هفت دیوانش بود در معرفت	در شریعت در طریقت بی نظیر	در حقیقت شیر یزدانست شیر
گر شناسائی خواهی بجان	پس برو سبع المثانی زاخوان	تا بدانی کو ز نور مرتضی است	هم نظر کرده علی موسی الرضاست

کوچک ابدال علی و آل اوست	سر اسرار حقیقت حال اوست	او بود مهر سپهر برتری	آئینه نور جمال حیدری
وصف او هرگز نیاید در بیان	کین بیان از نور او گردد عیان	بعد از ایشان شیخ علی نقی راد	پیشوای و هادی راه رشاد
مولدش اصطهبانات است ای پسر	سالک مجذوب و بس صاحب نظر	بعد از ایشان شیخ عالم قطب دین	میکش و سرمست و قطب العارفین
اندرین میخانه حال او ساقیست	کو ز خورشید علی اشراقیست	حال که گفتم ز هجرت سال رفت	یکهزار و یکصد و هم شصت و هفت
سالکان را امید جام شراب	از خم عرفان مهر بو تراب	دردی از جام خودش در کامها	ریخت کرد از بهر حق اطعامها
با مساکین لطفها او جود کرد	از کرم نابود ها را بود کرد	آنچه میگویم هم از اشراق اوست	قصر و ایوان دلم مشراق اوست
نور او از نور پاک حیدر است	چونکه از ذریهٔ پیغمبر است	او و این مستان که گفتم در جهان	مقصدم حیدر بود این را بدان

زانکه ایشان مظهر و او مظهر است
اوست نور لم یزل کو ظاهر است

چون جناب مؤلف کتاب قدس سره اسامی اقطاب و ارکان سلسلهٔ علیه را تا جناب مولانا الاعظم سید قطب الدین محمد ابر خود قدس سره العزیز نوشته است لهذا این افرا درا که محتوی بر اسامی مبارکهٔ اقطاب بعد از جناب سید قطب الی یومنا هذا میباشد بجهة تبصرهٔ اخوان نوشته باز

بمطلب شروع

میشود

بعد از ایشان زبدهٔ اهل صفا	سایه پرورگشته در ظل هما	آنچه دل از ناوک غم ریش شد	از محمد هاشم درویش شد

کمرها نزا از کرم بنمود راه	هاشم آن سرچشمهٔ فیض اله	عالمی از لطف عام هاشمی	عاقبت شد مست جام هاشمی
گرچه درویشی ورا باشد لقب	از نسب شاه هست و دستور از نسب	گرچه درویش است آن روشن ضمیر	بر شه شیراز بود دستے وزیر
چون بقطب الدین محمد راه یافت	نور عشق اندر دل و جانش تبافت	گرچه مالش در عدد اغراق شد	فی سبیل الله همه انفاق شد
آنچه دولت داشت داد و جان خرید	جان خرید اما بسی ارزان خرید	چون ز قطب الدین شیخ ارشاد شد	عاقبت بر سر خود داماد شد
عشق چون در سینه و خانه کرد	عالمی از عشق خود دیوانه کرد	چون نه دانش سوی جانان شد بهی	بر کف عبد النبی داد آن سهی
سینهٔ عبد النبی از کفت او	صیقلے شد مظهر انوار هو	چون ز نسل مصطفی بود آن فتی	از جنبش تا فتی نور هدے
آنچه در پیغمبر و حیدر بُدی	جمله در کانون آن سرور بدے	مولوی فرموده اندر حق او	شیر را بچه همی ماند بدو
آنچنان شد مملو از صدق و صفا	قلب او آئینهٔ حیدر نما	مدتے آن سرور عالی همم	کمرها نزا امیر هادی از ظلم
در هدایت شهرهٔ آفاق شد	عاقبت بر قرب حق مشتاق شد	بود سر مست لقای ایزدی	گشت فانی در بقای ایزدی
ز آنچنان فقر و فنا باقی شد او	کل شیء هالک الا وجهه	بعد از آن شد بر همان عالیجناب	جانشین فرزانه پور مستطاب
داشتی با کر و فر حیدری	سالکان راه حق را رهبری	نام نامی آن شه والا گهر	بود ابو القاسم سمی خیر البشر
داشت آن شه میرزا بابا لقب	هادی آنچه عجم آنچه عرب	بود شیرازی تخلص دات از	گشت شیراز از شرف فخر حجاز
مرحبا شیراز بر خاصان او	آفرین بر طینت پاکان او	ایخوشا شیراز الله اکبرش	ایخوشا شیراز خاک عنبرش
شد ز علم آن شه والا تبار	سر دار العلی او آشکار	هر که شیرازی شد آنجا میرود	عاشقی سوی بخارا میرود
همچنین گو شیراز شد فخر حجاز	کعبهٔ اهل صفا از یمن راز	عالمی را رهبری کرد آنجناب	هر چه گوید عنده ام الکتاب
آنچنان پر گشته بود از یاد حق	عضو عضوش جمله چون دل شاد حق	چون زمانے شد ز مردم دستگیر	عاقبت پنهان شد آن بدر منیر
از هدایت بسی افراشت رفت	جای بر فرزند خود بگذاشت رفت	عاشقان کوی آن شه نور او	زین سبب چشند اندر پور او

گرچه آن شیرین تکلم شد خموش	بشنوید از پور او اکنون سروش	چونکه گل رفت و گلستان شد خراب	بوی گل را از که جوئیم از گلاب
چون محبت داشت چندین عمر فنا	غرفه شد تاریخ آن فرخ لقا	گر ز مستی نرگسی در خواب شد	سنبلے گیسوی او پر تاب شد
خواست شاه از مسند شاهنشهی	شد شه دیگر بجای آن شهی	نے خطا گفتم که این دو نے	در پریشان نباشد این دوئے
یعنی آن فرخنده شاه مستطاب	جلوه فرمود در سن شباب	او دست کاندر شرق و غرب عالمست	گاه آدم گاه پور آدمست
گاه موسی میشود گاهی خلیل	گاه استادی کند بر جبرئیل	من ندانم راستی انجام او	مختلف در هر زمانے نام او
دوره هر نام او چون شد تمام	شد جلال الدین محمد والسلام	مجد الاشراف ایشه پایان مجد	سر و بدت بحر بے پایان مجد
تو شبان مهربانے ما رمه	ای ولی امر مرتضے از ترحمه	هر زمان بر یک نشانی ای امیر	حالیا قطب زمانه ای امیر
در بیابان ضلال گم رهے	گم شدیم آخر تو رهرا آگهے	گر نباشی از کرم جویای من	وای من ای وای من ای وای من
آنچه فرمایے بدان داریم هوش	تو بفرما ما همه چشیم و گوش	نور تو بر ما نماید راه را	از تو باید پے بریم الله را

انتقال نور حق از جد و باب
بر تو شد والله اعلم بالصواب

	ظرف اگر صد هست یکی باشدے	گفتمت گر عارفی این مسلکے	
این تعدد هست در آنا و جسم	فی الحقیقه می یکی بسیار اسم	جمله اسمای ظرف می می واحد است	می در آنها وصف خود را شاهد است
ذات حق جز یک نباشد ای فلان	اسم او بسیار آمد در جهان	یکهزار و یک بود مشهور از آن	حسن ظاهر از ایشان است و نهان
ما جها بسیار دار دین شراب	باده چون آبست و اسما چون حباب	این حباب از آب پیدا چون قباب	آب باشد ثابت و منفی حباب
رفتیم آوردم ز میخانه شراب	تا چشانم جمله را از شیخ و شاب	اندکی ز آن گر بخیم من در سخن	تا کنم مست از این دردی دن
ما علوم عشق از بر خوانده ایم	نز کتاب و نقش دفتر خوانده ایم	ما کتاب حسن دلبر دیده ایم	جمله اسرار از او فهمیده ایم

مست و بیخود گشته‌ایم از زدی
چونکه بر ما ریخت ابر رحمتی

چون ز سر عشق ما آگه شدیم
از خرد بیگانه و ابله شدیم

عشق روح و ماش همچون قالبیم
از دل و جان عشق را ما طالبیم

مسند کبر و ریا برچیده‌ایم
عقل و اوراقش بهم پاشیده‌ایم

کاف کفر ایدل بحق المعرفة
بس بود بهتر ز فای فلسفه

چونکه من از لطفشان دلزنده‌ام
اولیا را از دل و جان بنده‌ام

ما مرید عارفان کبریا
نی عبید بندهٔ کبر و ریا

از شریعت وز طریقت با خبر
قلبشان باشد حقیقت را مقر

از نسیم رحمتهم مست و خوشند
نز شراب و لاف ایشان بیهشند

خاکپای پادشاهان فقیر
افتخار تارک سلطان و میر

شد جواهر سرمه خاکپایشان
توتیا زان اندکی دارد نشان

بلکه زایشانست مستی بنگ و خمر
زانکه ایشانند از رب روح و امر

خاصیتها و اثرها در وجود
هست از آن صاحبان فیض و جود

گفته این معنی جناب مولوی
از لسان روح کل در مثنوی

اینجماعت دیگر آنها دیگرند
که بدام مکر ابلیس اندرند

ترک دین کردند و تقوی و ورع
راه باطل را گرفتند و بدع

از ریاضات و سلوک آگه نه اند
وز طریق اولیا بیگانه اند

بیخود از جرعه‌هم میدهیم
تاج شاهی هم بسرشان مینهیم

راه عشق مرتضی را سالکیم
چونکه بر گردیم زین ره مالکیم

مدرس عشاق را ما دیده‌ایم
از طریق فلسفی رنجیده‌ایم

وه چه خوش فرمود آن قطب امت
قدس الله سره مست الست

زانکه این علم لکرنج چون ره زنند
بیشتر بر مردم آگه زنند

ما ادیب عشق حق را بنده‌ایم
نی اسیر نفس هر خر بنده‌ایم

آن شهان ژنده پوش تاجبخش
فوق چرخ هفتمین تازند رخش

جسم و جانرا باخته در بندگی
ما که خوردند از می پایندگی

زیر نقش پایشان خاک رهم
زان شرف بر فرق شاهان پا نهم

خاک پاشانرا الحق کحل بصر
ما که زین سرمه شویم صاحب نظر

این بزرگانند از حق شوخ و شنگ
بیخود ایشان نیستند از خمر و بنگ

روح کلند و حیات ممکنات
هم مؤثر بوده اند در کاینات

از تصرفها و فیض آن کرام
گردش عالم وجود خاص و عام

باده از ما مست شد نی ما از او
قالب از ما هست شد نی ما از او

چرس و بنگ و خمر را بر خود حلال
کرده اند از زرق و جهل و از ضلال

نه ز نور علم آنها را خبر
نه از تشیع هست در ایشان اثر

در ره حق یکقدم ننهاده پیش
در زبان از بایزید و شمس بیش

همکلام اولیا را همچو دزد
ورد خود کردند جمعی زن بمزد

نه از شریعت از طریقت بهره
گوشهٔ با چرس و بنگ و قهوه

شهرت آفت شد برای مرد کار
راحت آمد این خمول و هم قرار

از وجود و حدتش دم میزنند
بهر دانگی بر سر هم میزنند

آن یکی گوید عمر را با علی
در حقیقت فرق نبود ای ولی

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسی با موسی در جنگ شد

آن یکی گفتا که مولانای روم
عاشقست و نیست در قید رسوم

ملت عاشق ز ملتها جداست
عاشقانرا مذهب و ملت خداست

چونکه بر دلهایشان قفلست و بند
بر کلام اولیا واقف نیند

آن یکی گوید که احمد هم منم
مهدی هادی و بلکه ذوالمنم

لقمه خوار کاسه لیسی کارشان
دیو هم بگریزد از ادبارشان

رشته و کشکول و جبه دامشان
خلق کالانعام صید و رامشان

کنند کفر و شرک اینقوم فضول
اولیا را کرده بدنام و ملول

الحذر زین مردمان بد خصال
کانبیا قولند و شیطانی فعال

شکر لله نیستم از این دوتا
مفترین یا منکرین اولیا

منکرون باشند هم از مفترون
استعیذ الله مما یفترون

گفته حق لا یستوی عند الخبیر
فی الحقیقه حال الاعمی و البصیر

دعوی فقر و فنا و عشق شاه
بر زبان ور دو دلهاشان سیاه

کرده خود را شهرهٔ اهل جهان
هاؤ هوئی که شدیم از واصلان

کیف چرس و بنگ و قلیان شراب
کرده بیت دین و ایمانشان خراب

جمله از حال و مقام عارفین
دم زنند اما نیند از واقفین

این نمی بینی که مولانا چه گفت
در این تحقیق را او خوب سفت

چون به بیرنگی رسی کو داشتی
موسی و فرعون دارند آشتی

در ره عشقست ملتها سقطی
ملت عاشق بود بی ملتی

زینکلام صعب متعصب بیان
در چه افتادند اغلب مردمان

همچو تنزیلی که هادی متقی است
میشود گمراه ازو هر کو شقی است

گفتگوی لاف این مشتی جهول
من چگویم میزنند دم از وصول

حلق و جلق و دلق همتهایشان
هم فریب خلق نیتهایشان

کرده اند اینقوم از جور و جفا
هتک شرع و کشف سر مصطفی

حاش لله حاش لله ای قدیر
کاینچنین باشند شاهان فقیر

العیاذ از اولیا اند اینچنین
پس بود حق با گروه منکرین

مفترونرا منکرون باشد سزا
کالخبیثین الخبیثاتش جزا

این دو را با هم گذاریم و رویم
از دل و جان اولیا را پیرویم

هم مساوی نیست این ظلمات و نور
پس نباشد مثل هم ظل و حرور

رشد و غی چو بخشت ظاهر الکرام ... عروة الوثقی خذ واکه لا انفصام
ما که در راه خدا من سالکم ... عروة الوثقی بود مستحکم
عروة الوثقی حق‌اند اولیا ... جسم و جان از نورشان شد پر ضیا
چون ز فیض اولیا بینا شدم ... دمبدم در مدح شان گویا شدم
هر که مدح و شکر ایشان کرد ... نیست هرگز شاکر خلاق فرد
مادح ایشان خدا را حامدست ... بنده شان بیشک که حق را عابدست
عارف ایشان خدا را عارفست ... جاهل ایشان کی از حق واقفست
سجده و فرمانشان هر کس برد ... ساجد حقست ای صاحب خرد
سجدهٔ آدم ملک گرچه نمود ... بندگی حق بود مطلب ز انسجود
هم بلیس از سجده اش گر سر کشید ... سرکشیش بود از حق آمزید
نه علی فرمود آن بحر صفا ... انا عبد من عبید المصطفی
چون رسول از حق نبیا شد بخدا ... بندهٔ او پس بود بندهٔ خدا
هر که سر از بندگی او کشید ... هم علیک لعنتش از حق رسید
پس اطیعوا الله نباشد نهان ... در اطیعوا الرسول این را بدان
هم اطاعت کردن خیر البشر ... در اولوا الامر است پنهان از قدر
زین سبب من کنت مولاه بشیر ... از خدا فرمود در خم غدیر
که علی من من علی پر عیب شک ... بر روی باذر حق باشیم یک
پس علی من باشد و من از آله ... خلق را مولا علیست و پناه
طاعت وی طاعت الله بود ... سرکشی از او عدو الله بود
این اطاعت لیکن از خود رستن است ... از ره باطن بحق پیوستن است
فانی اندر نور حق گردیدنست ... و ز صفاتش خلعتی پوشیدنست
نور حقند این اولوا الامر اپسر ... و ز خدا آگاه و بس صاحب نظر
تا دلی ینظر بنور الله نشد ... بر همه اسرار حق آگه نشد
این بود عرفان حال هر ولی ... اتقوا منهم هم النور العلی
مدحشان و حمدشان از کجا ... میتوانم تا که آرم من بجا
آنقدر کز شکر خالق قاصرم ... بر ادای شکرشان نا قادرم
پس ز مدح و حمد او پرداختم ... خوش ادا حق ایشان ساختم
این لباس ها و من انداختم ... چونکه عجز خویشتن بشناختم
بار الها حق نور مصطفی ... هم بنور تو علی المرتضی
هم بحق فاطمه خیر النساء ... حق سبطین رسول پارسا
هم بحق تسع از اولاد حسین ... هم شفیع المذنبین فی العالمین
که رسانی تو درود بیشمار ... بر روان احمد و هشت و چهار
هم سلام هم تحیات و ثنا ... بر روان انبیا و اولیا
سیما بر قلب و روح قطب دین ... سید ما سرور اهل یقین

هم بارواح مشایخ جملگی ... تو سلام از ما رسان و بندگی
روح مولانای روم شاد کن ... از سلام و روز درودش یاد کن
عالمین و صالحین و سالکین ... رحمت و غفرانشان گردان قرین
رحم کن بر عاصی بیچاره ... کو ندارد جز تو دیگر چاره
یا رب از من نیست کس بیچاره تر ... شرمسار و مجرم بیکاره تر
رحم کن بر حال این بندهٔ فقیر ... ذنب و عصیان خطا هایم بگیر
حشر گردان با مشایخ بنده را ... از کرم بنواز این شرمنده را
الحقند الملحق با نبیا تم بکن ... لطفها شان کرده آنم بکن
مطلب دیگر ندارم ای حبیب ... وقت رحلت کن شهادت را نصیب
گرچه میباشد گناهم بس عظیم ... عفو کن یا غافر الذنب العظیم
پای میرانم ز عصیانها بکش ... خط بطلان بر سر آنها بکش
حرمت آنکه دعا آموختی ... در شب تیره چراغ افروختی
زاستجابت هم تو شادم بکن ... پس بفضل و رحمت شادم بکن
چو بخشادی بیش زین باب عطا ... هم ببندش عفو کن از من خطا
داخل حزب و جنود خویش کن ... نفس مغلوب این درویش کن
بنده را از اولیای خود شمر ... خوف و حزن از قلب این مسکین ببر
داعیان را وعده دادی استجب ... بر در تو داعیم من هم اجب
نی غلط گفتم که داعی هم نیم ... چون سها در پیش خورشید فانیم
این دعا از جود درویشان بود ... هست و بود منهم از ایشان بود
در من از ایشانست این عشق و ادب ... چون ولد باشم من ایشانند اب
مصطفی گفت الولد سر ابیه ... فهم کن معنی که تا باشی وجیه
در حقیقت من ز سلسلهٔ ایشان پدر ... سر شان آورده از من سر بدر
هم چنین گر بود مار ایک پسر ... بار معیتش بر آوردیم سر
همچنان کایشان ز سر یک گر ... سر زدند و آمدند از غیب در
همچو انوار سراج و شمعها ... نور از هم بستدند آن جمعها
تا بحیدر متصل شد سلسله ... جمع شد انوار در یک حوصله
نور حیدر هم بود نور رسول ... کرد و پندار نه ز اهل قبول
نیست در این نور مایی و تویی ... وحدتست این کی در انجد دوی
نور احمد ذات پاک حضرتست ... وحدت اندر وحدت اندر وحدتست
ذات احمد نور بیچون و چند ... کی سخن میگنجد اینجا لب ببند
جمله انوار در یکجاست جمع ... نور یک باشد اگر صد شمع
اندر اینجا محو گردد اسم نور ... کفر باشد قید در ذات غیور
جز هلاکت نیست اندر ذات هو ... کل شیء هالک الا وجه
عاجز است و قاصر است عقل و بیان ... من عرف الله پس کل لسان

نیستم هستم میندانم کیستم
از وجود خویشتن من لاشیئم

پس محمدم نیستم من هیچ شئی
هستی از حق باشد و بنده است فی

نه ظل و عکس بنود هیچ چیز
سایه از نور است پیدا کن تمیز

کیف مد الظل بخوان تو ای علیل
ما جعلنا الشمس کو باشد دلیل

عکس باشد نه ظل ظلیل
سایه معدومست شمس شد دلیل

پس همان موجود باشد کز ازل
دار دار از خود وجود لم یزل

لاشریک له بگفت وحده
کوست مولی و رسولش عبده

چون خدا هرگز نیاید در عیان
نایب حقند این پیغمبران

نه غلط گفتم که نایب یا منو
کرد و پندار قبیح آید نه خوب

آنچه دارد عبد ز آن مولیت
ز آنچه عبد است کز خود خاییت

هر که خالی نیست از خود عبد نیست
او پر از خویش است و فرعون دنیست

این من و مائی او از کافریست
بی من و ما دعوی پیغمبریست

هرچه میباشد ز اوصاف کمال
راجعست او سوی ذات ذو الجلال

کوست اصل هستی و کنز خفی
گنج خود کرده در آدم مختفی

پس نقایص راجع عبد از قدم
کاصل اینها نیستیست و عدم

شد یقین کالان کان فی الازل
هم بود الباق باق لم یزل

نیست مطلق اشتراک معنوی
بالله هم لفظی نباشد مولوی

نفی شرک از لفظ و معنی تا نشد
از کجا انا لک و این بنده شد

پس چه باشد باز گو شرح و بیان
آنحقیقت اینمجاز است ای فلان

هم حقیقت شد مجازش قنطره
بگذر از پل سوی حق رو بحیره

بر حقیقت پل امیر المؤمنین
حق از او ظاهر بیا و پیش بین

در ره حق او صراط است و کتاب
بگذر از وی پس سوی الله شتاب

لیک بگذشتن از او کار کسی است
کو در او فانی چو او اندر نبی است

من چگویم بحر کم هشیار نیست
وصف آن یار که او را یار نیست

نور او از من و سیر تحت و فوق
برسر و بر گردنم چون تاج و طوق

در من از انوار خورشید است پر
چون صدف خالی ز خویش و پر ز در

لؤلؤ در حقایق را که من
سفته ام باشد ز فیض ذو المنن

صدقه بخشیدم ز گنجهای خویش
او نمی خیزد اکثر آمد بپیش

حق نمود اظهار فیض اولیا
گشت ظاهر از من این نور ضیا

این کتاب درس عشق اولیاست
هم ولایت نامه نامش از خداست

در ولایت نامه این نور ضیا
اقتباس است از علوم انبیا

در ولایت نامه اسرارم جلیست
کین ولایت نامه ز انوار علیست

این ولایت نامه را برخوان بذوق
تا دلت روشن شود از عشق و شوق

دفتر عشق خدا دا کرده ام
تا ولایت نامه انشا کرده ام

عشق حق باشد امیر المؤمنین
اوست نور آسمانها و زمین

هست در شانش هم از بدو ظهور
فاتحه با آیه الله نور

روح و عقل و نفس و شکل و جسم کل
جمله خیل ملایک با رسل

جسم و جان انبیا و اولیا
عرش و کرسی جمله ارض و سما

زمره کروبیان و مرسلین
انبیا و اوصیا و مؤمنین

چار عنصر هفت کوکب نه فلک
هم موالید سه و جن و ملک

خلق عالم ز اولین و آخرین
حشر و نشر و دوزخ و خلد برین

بدو عود و هم ظهور و هم بطون
وحدت و کثرت برون و هم درون

مین و سیر و تحت و فوق و قبل و بعد
این خسوف و این کسوف و برق و رعد

هم زمان و هم مکان خشک و تر
آنچه باشد باز هم در علم غیب

هرچه هست و باشد اندر عالمین
هست از صنع امیر المؤمنین

همچنانکه فاتح ایجاد بد
هادی کل باز در معاد شد

شافع شیعه است یوم المآب
رو بخوان ان الینا تا حساب

این نباشد غلو ای پاکدین
گوش کن سر امیر المؤمنین

بیحدیثی هست حرزی از رسول
بشنو از من هم بکن از جان قبول

چون علی ممسوس با ذات خداست
بد مگو مارا که بد بس نارواست

چونکه حرزی این حدیث از مصطفی است
پس علی هرگز کجا از حق جداست

پادشاه روح و سلطان دلست
حق محض و ز او حق هر باطلست

قدرت الله است و امر الله علی
هست صنع الله و نور الله علی

هست اسماء عظام حق علی
هم صفات الله و هم مطلق علی

هست سر الله هم جنب الله علی
هست فیض الله و جذب الله علی

هست وجه الله و عین الله علی
آسمانها راست زین الله علی

هست سمع الله کلام الله علی
حجت الله و سلام الله علی

هست اذن الله لسان الله علی
حکمت الله و بیان الله علی

عیبه علمست و علم الله علی
جود و رحم و عفو و حلم الله علی

هست قهر الله و لطف الله علی
هم ید الله است و سیف الله علی

رحمت الله است و فضل الله علی
آیت الله است و ظل الله علی

هم ولی الله و عبد الله علی
طاعت مقبول و حمد الله علی

نعمت الله و عطاء الله علی
ترجمه وحی و لقاء الله علی

رحمة الله و شفاء الله علی
وجه ربست و بقاء الله علی

هست میزان الهی هم علی
عارف اشیا کماهی هم علی

هم جنود الله و نفخ الله علی
هست نصر الله و فتح الله علی

ماحی ذنبست و محی عظام
محصی هر شیء از حق و امام

هم بود ارکان توحید خدا
هم بود و شمع جمع انبیا

نفخ رحمن و صفی الله علی / هست هم نوح و یحیی الله علی
هست داود و آن لحن شجی / هم علی باشد سلیمان نبی
خضر و الیاس و ذکریا هم علی / هم بود جرجیس و یحیی هم علی
هم خلیل الله ذبیح الله علی / هم کلیم الله و روح الله علی
هم جمیع اوصیاء است مرتضی / وی بود هم ابتلا و هم قضا
انبیا را همسر و سرور علی / اولیا را قاید و رهبر علی
انزع از شرک و بطین از علم حق / هم علیم ما سیأتی ما سبق
زین شرف مذکور و مشهور است او / که علی نور و علی نور است او
هم علی باشد حسین و هم حسن / هم علی سجاد حق در هر زمن
موسی است و کاظم غیظ الحلیم / هست بر احوال دشمن هم علیم
عسکری است آن شهنشاه عرب / مهدیست و هادیست و نور رب
هم بود توراة و انجیل و زبور / هم صحف باشد علی تنزیل و نور
نور اخلاص است و صدق الله علی / سور عشاق است و عشق الله علی
لوح محفوظ است با ام الکتاب / غیب را مفتاح و هم حسن المآب
بر خلایق حجت و حق الکتاب / سوی او باشد ایاب و هم حساب
مظهر حق است بالله انتخاب / وصف او هرگز نیاید در حساب
ما نخر دیم از هوا نطق و بیان / علم و حکمت حق نمود از ما عیان

دانیال و ارمیا و هود علی / هست شیث و لوط و هم داود علی
هم بود ادریس و یعقوب و شعیب / هست یوسف هم علی بیشک و ریب
حضرت ایوب صابر هم علی / بر همه اشیاست قادر هم علی
هم محمد هم حبیب الله علی / هم علیلانرا طبیب الله علی
بوده با جمع رسل سرا علی / با محمد هم شده همرا علی
هم ادلاء علی الله آمده / هم دعاة الله و الله آمده
ابن عم و صهر پیغمبر علی / بعل زهرا درج دو گوهر علی
مصطفی را هم برادر بوده است / چونکه در معنی برابر بوده است
هم علی بوده است باقر در علوم / صادقست او رغم کذاب ظلوم
هم رضا باشد علی و هم تقی / هم نقی و زاهد است و متقی
زینت محراب و منبر هم علی / مفتی هر چار دفتر هم علی
هست قرآن و کتاب الله علی / هم صراط الله و باب الله علی
عروة الوثقی است با حبل المتین / اسم اعظم هم امیر المؤمنین
کلمات التامات آمد علی / بر و فاجر هم مطیع آن ولی
اولست و آخرست او ذو الجلال / باطنست و ظاهر است او پر کمال
ما علی را تا شناسا گشته ایم / لشکر نفس و هوا را کشته ایم
هرکه باشد دشمن این منتسخ / بیشک اندر طینتش باشد وسخ

هرکه میجوید زین عیب و علل / بیشکی در نطفه اش باشد خلل
بغض حیدر در دلش باشد یقین / او ندارد مهر رب العالمین
پس شو منکر بخوانش تو بشوق / تا عطا بخشد دلترا نور ذوق
چون ختم مثنویست این شعر آب / بوکه مست می شوی گردی خراب
هم بمی شوی دگر دی می پرست / تا شوی بیزار یکسر زانچه هست
هم ز روی صدق بی کبر و ریا / رو کنی اندر حریم کبریا
عزلتی جوئی ز کل ماسوی / در دلت آید ز حق نور هدی
همچو چرخ اندر طلب لیل و نهار / دور خود گردی تو و جویا یار
ناگهان از پرده آن بدر منیر / از کرم افتاد کانرا دستگیر
مست و بیخود گردی و باده پرست / مغز شد آنچه گر قشری برست
میکشد از ظلمت او سوی نور / هم چنین فرمود مولای غفور
مبدلست انکار و کفران و خطا / میکند تبدیل از جود و عطا
که تقاضای محبت این بود / از محبت تلخها شیرین شود
هم بحق دوستی ای ذو الجلال / که ز هجرانم ببر سوی وصال
مانده ام دلتنگ و تنها و غریب / از تو میخواهم ترا من یا حبیب
کامدی چون ماه تابان از درم / آتشی از عشق زد بر پیکرم
خواب و خور از من گرفت و چشم و گوش / رفتم از خود و مرا شد عقل و هوش

هرکه خصم این ولایت نامه است / ناصبی و مادرش خود کامه است
هرکه خصمی میکند با این کتاب / هم علی خصمش الی یوم الحساب
گر بخوانیش از ره صدق و شوق / پس دولت کرد محیط تحت و فوق
عقل و طامات ریا و قیل و قال / عجب و استکبار و خبار و دلیل
تب سخن کردی موحد و نباب / لا احب الآفلین گوز شیر آب
باز بان حال از سوز درون / راز گوئی اشکریزی لاله گون
خواب و خور بر خود حرام آری پس / غافل از یادش نگردی یکنفس
غیر را و خویش را سوزی بلا / جا کند الا بقلبست لا بلا
گیردت از خویش و برهاند ز پوست / هم بیکلحظه رساند تا بدوست
جمله این جسم و تن جان شود / کفر و انکار از تو ایمان شود
گر دلیلی بایدت ای نفس دون / آیة الکرسی بخوان تا خالدون
سیئاتت را ز جودش بی غرض / مید هد نیکی بیحد در عوض
بار الها گرچه منهم عاصیم / شکر لله دوستم دشمن نیم
هم بحق دوستیت ای غفور / که ببر زین ظلمتم در بحر نور
در کجا بودم فتادم من کجا / باشد این افضل آن بدر الدجا
برد عقل و دین و دلرا از برم / شور و سودائی فکند اندر سرم
ساخت مجنونم چو کرد از خود جدا / همچو نی پیچید در من این صدا

غلغل و آواز نی از بهر چیست
نی بنالد از جدائی و فراق
نالهٔ من جسم را رقصان کند
دستگیر مانده در آب و گلم
شرح حال ما و نی ناگفتنی است
پس برای عاقلان این غصه است
من بگردم دل نمود این ادا
زانکه غمّاز است اینه دل ای جوان
وانماید هرچه شد بر وی مبین
ما درسینه‌ها خیالاتست و ظن
ره مده در قلب خود غیر اله
بنماید هر نفس رب ودود
ورنه چون راند بخشم از منظرم
کن لنا ربّاً رؤفاً راحماً
ربّنا انت الذی احییتنا
ربّنا انت الذی انطقتنا
ربّنا انت الذی انعمتنا

شرح هجران میکند هشیار نیست
بازگوید شرح درد اشتیاق
جسمهای مرده را همجان کند
میکشمشان سوی عرش و منزلم
قصهٔ عشقست و پنهان کرد نیست
هرکه دارد عشق او خود قصه است
داده اداز دست اینه دل ایخدا
هرچه بر وی تافت بنماید همان
علم و جهل و کفر و دین و حب و کین
چون بگیرد در دلت آنها وطن
مار ظلمتها بگردد دل سیاه
که تو کبری یا که مؤمن یا یهود
از سگ گرگین گبران بدترم
اِنّنا کُنّا عصیناً ظالماً
ربّنا انت الذی اعطیتنا
ربّنا انت الذی انفقتنا
ربّنا انت الذی اطعمتنا

نیست صاحب هوش سامع در جهان
سخت مینالد با و از حزین
من انیس یار دور افتاده ام
هم کشمشان همکشمشان بی امان
عاقلان را نیست بهتر زین قصص
پس چرا کردی حکایتها بیان
رازها را که من پوشیدمش
چونکه روحانیست جسمانی است
آینه سرّ خدای قلب تست
منقبض گردد دلت قاسی شود
گر مراقب میشوی بر حال خویش
گر بخواهد حق برافرازد سرم
ربّنا افتح لنا باب الدعاء
ربّنا انت الذی انشأتنا
ربّنا انت الذی اسمعتنا
ربّنا انت الذی خلقتنا
ربّنا انت الذی اسقیتنا

تا که بشناسد نی و آواز آن
که منم دمساز تان ای عاشقین
هم جلیس عاشق دلساده ام
زهره و ثریا چو من کو در جهان
عاشقان دارند خوشان زین حصص
سرّ و راز عشق را کردی عیان
گشت پیدا زین دل آینه وش
صاف و پر بخت او نور نیست
پس نگاهم شد از هر نادرست
ذکر حق از خاطرت تا بیشود
پیش مرآت دلت آیینه ریش
مؤمنم من از ملک هم بهترم
انت وهّاب کریم ذوالعطاء
ربّنا انت الذی ابدأتنا
ربّنا انت الذی ابصرتنا
ربّنا انت الذی ارفقتنا
ربّنا انت الذی اشبعتنا

ربّنا انت الذی ارفقتنا
ربّنا انت الذی علّمتنا
ربّنا انت الذی استرتنا
ربّنا انت الذی اغنیتنا
ربّنا انت الذی اصحبتنا
ما عرفنا حق عرفان الاله
نحن مسکین عبید مستکین
انت وهّاب کریم مؤمن

ربّنا انت الذی اشفیتنا
ربّنا انت الذی فهّمتنا
ربّنا انت الذی اسررتنا
ربّنا انت الذی ارجیتنا
ربّنا انت الذی آمنتنا
قد عجزنا نشهد لیس سواه
ربّ فارحم انت خیر الراحمین
انت غفّار رحیم محسنٌ

ربّنا انت الذی ارحمتنا
ربّنا انت الذی شرّفتنا
ربّنا انت الذی رجّیتنا
ربّنا انت الذی عرّفتنا
ربّنا انت الذی احفظتنا
قد شهدنا لا اله غیرک
لا تعذّبنا علی ذنب العظیم
یا کریم الصفح فاصفح ذنبنا

ربّنا انت الذی اکرمتنا
ربّنا انت الذی کرّمتنا
ربّنا انت الذی اهدیتنا
ربّنا انت الذی فرّحتنا
ربّنا انت الذی انصرتنا
فارحمنا ربّنا اعط خیرک
ربّنا اغفر انک الربّ الکریم
یا جمیل الستر استر عیبنا

کرده از لطف و جود و مرحمت
لطف و احسانهای تو بیحد بود

کن دعاها را اجابت مکرمت
کثرت نعماء تو بیحد بود

چونکه در اول صلاح کرده
ابتدا کردی نعمت ای اله
پرورشها داده تا این زمان
از وفور و کثرت نعماء تو
ما گرفتیم این هواها را اله
اندرین کهدان بی آب و علف
خواب و خور ما را چو انعام نمود

از عدم سوی وجود آورده
قبل از استحقاق ما پایسته
دایما کرده با بندگان
هم ز وسع بخشش و آلاء تو
او فتادیم از شقاوت در گناه
همچو خر کردیم عمر خود تلف
هم ز مال و جاه و فرزندی فزود

سبق رحمت بر غضب فرموده
خلق کردیمان ز رحمت نز غضب
کی توان احصی نمودن نعمتت
ما اسیر نفس شهوت گشته ایم
دور ماندیم از سعادت سالها
دور ماندیم از درت ای ذوالجلال
عقل و دین در ما نگردید آشکار

چونکه تو خود نفس رحمت بوده
روح و جسم و رزق دادی بی منت
جمله اشیا وسیع از رحمت
در هوای نفس خود در گشته ایم
روح را بشکسته پر و بالها
بهر خورد و خواب و جمع مال
گرد شیطان ما ضعیفانیم زار

چشم و بینش ز تو در خواهیم ما / رحم و پرسش از تو میخواهیم ما
دینی ات دنیا پرستان را بده / جنت عقبی پرستان را بده
حوض کوثر می پرستان را بده / پس لقایت خیل مستان را بده
غیر تو هر چیز خار آید مرا / دینی و عقبی چکار آید مرا
زر داریم هر دو زان ماست / دوزخ و فردوس در فرمانماست
حق رحمتها که بر ما کرده / در دل ما معرفت آورده
ب فضل و رحم الجشاده / رو حرا در قرب بارش داده
حرمت آنی که در دل ریختی / نور و ظلمت را بهم آمیختی
چشم دل از ما سوی بر دوخته / عشق و غفلت را بما آموخته
بگذر از ذنب وجود و هرچه ما / کرده ایم از جرم و عصیان و خطا
آنچه را بر خود اضافت کرده ام / وز تو پنهان که ما در پرده ایم
عفو کن از ما که عفو اولیتر است / عفو را با جرم در مخفی سر است
رم میگوید که عاشق بر توام / عفو میگوید که منهم چون توام
گر نبودی در جهان جرم مها / عفو کی پیدا شدی و رحمها
ق عفو است جرم از اندازه بیش / رزق جوید هر کسی در خورد خویش
همچنین عضو که گر دیده ریش / مرحم او را در خور آمد که نیش
ت توبه عفور آمد نشان / ورنه عدل اولیست بر گردنکشان
اینجهان چون پر ز ظلم و فسق شد / ظلمها هم عدلها را رزق شد
م میگوید که فاتح ز تو / عدل میگوید که با قسمم بتو
عدل و عفو از ظلم و توبه ظاهرند / هر یکی در فعل خود بس قادرند
فتح فتح ابواب العطا / ربنا فاغفر لنا کل الخطا
ربنا تبنا الیک یا کریم / تب علینا انت تواب الرحیم
عذبنا علی جرم الکبیر / لا تواخذنا علی ذنب الکثیر
باز کن درهای عفو و حلم را / رحم کن بخشان شرار ظلم را
ین را از کرم یاری بکن / میل ما را جانب زاری بکن
در تضرع آر جانرا از گناه / خشتی ده قلب را هم ای اله
م گریانه عطا کن ای رحیم / عین رحمت منفجر ساز ای کریم
عفو کن از ما گناه زشت را / آب ده از رحم خود این کشته را
ما کشتیم کو آبش ببر / کشته خود را بر آبش ببر
نیست ابرام لجاجت با خدا / رحمتش آورده ما را در دعا
ل الله ما یشاء را واقفیم / سر حکم ما یرید هم عارفیم
چون تو گفتی یفعل الله ما یشاء / ایخدا پس باب رحمت بر گشا
یه حق لا یسئل عما یفعل است / هم سؤال از بنده مستاصل است
گر نبودی این سؤال سائلین / کی کسی بشناخت معطی السائلین

گر نه حاجتمند و هم حاجت بود / قاضی الحاجات چون پیدا شود
همچنین اسماء رب پنهانشان / گشت پیدا جمله از مربوبشان
پس بود آیات حق هر دو جهان / هم از این آیات نوری و عیان
نسخه جامع ترش انسان بود / عالم اکبر در آن پنهان بود
چونکه مرآت کمال یار شد / پس حبیب و قابل دیدار شد
گر ز مرآتست گویا شد نهان / لیک ازین آینه پیدا شد عیان
من رآنی و زعا را ببین / بهر این فرمود خیر المرسلین
هر قدر خواهم که من پوشانمش / او چو خور پیدا شود چو نشانمش
لب ببندم زین نمط کردم خموش / هم دعا آرم چو پیش آورد گوش
ایخدا هم تو دعا تعلیم کن / شرط و آدابش بما تفهیم کن
ما ظلومیم و جهولیم و علیل / تو علیمی و حکیمی و جلیل
ما نمیدانیم آداب شهان / چون علف خواریست کار ما خران
طرز و آداب دعا را جاهلیم / کار عقبت این و باران غافلیم
کج مجیم و بیخبر از حرمتت / غافلیم از کبریا و عزتت
ما گدایانیم پر حرص و طمع / نیستیم از اهل عز من قنع
منکر اندر این کجی مشتی عوان / در صفات خود نگر یا مستعان
چون ز هر عیبی تو پاکی ای زکی / عیبها را هم بپوشان ستر کی
بندگان لنگ و لوک کج مجیم / در صراط المستقیمت معوجیم
رحمتی کن ما را که تو بس قادری / در کجی مپسند ما را ای کسری
مضطر و مستاصل و بیچاره ایم / ما اسیر نفس امّاره ایم
کشته ئی من چاره بیچاره ام / مضطرم من ایخدا اشو چاره ام
کن اجابت از کرم بیچاره را / و رهمی نه این دل صد پاره
داد خواهانرا توئی فریادرس / هم بفریاد من مسکین برس
مانده ام در غربت و دور از وطن / قید نفسم من اسیر جسم و تن
کس مبادا در جهان یار چو من / بنده نفس و هوای خویشتن
من در این زندان شها در مانده ام / یوسفی مانم که در چه مانده
وندرین ظلمت توا آگاهی بخش / بنده ات را از کرم شاهی ببخش
خانمان آواره کانزا دستگیر / ای تو هر درمانده را دستگیر
از وطن آواره ام من بیکسم / در غریبی خار و زار و هر کسم
از وطن آواره را رحمت ببخش / در حضیض افتاده را رفعت ببخش
کرده اند اعدا هجوم از شش جهت / جملشان قتال و مهلک سگ صفت
میدرندم میخورندم این سگان / وز دم چنگالشان یا رب امان
لشکر نفس و هوا از هر طرف / ناوک انداز ند آنها من هدف
تیغها از خشم و شهوتشان بکف / قصد قتلم میکنند از هر طرف

هم بود ابلیس لعین در کمین
دامها گسترده بهرم آن لعین

پاک شد کین پدر را او ز من
دین و ایمانم برد ار گر دو فن

با صفی الله ببین تا چه کرد
الحذر از کیدش ای قیوم فرد

بردمی تلبیس و افسانها بدم
میکند تعلیم نفس کافرم

من چه دانم دشمن تلبیس جو
چیست مکر و حیله و دستان او

هم تو میدانی که خلقش کرده
کانچه لایق دیدیش آورده

کار و بار او همه معلوم تست
نیست مخفی بر تو چیزی از نخست

بی خطر فهم این زن و فرزند من
گر ز نفسند خویشاوند من

باز و نعمت خواه و هم راحت طلب
میکشندم سوی خود از قرب رب

هر یکی هر دم توقعهای بیش
مینمایند و کنندم عبد خویش

حال آنها را تو به دانی ز من
چونکه گفتی فاحذروهم دشمن

دوستان صورتی هم یکطرف
دشمن عمزند تا کرد تلف

دوستیشان هست نان و شیر بی
بعد از آن تا حشر وضع منستی

کانچنین و آنچنانش کرده ام
ما بسی احسان بشانش کرده ایم

قدر ما را او ببیند اندر چرا
بعد از این سازیم بهرش ماجرا

فضل و رزاقیت را نسبت بخویش
میدهند و شرک میارند پیش

وصف این احوال هم ناگفتنی است
نقل این افعال هم ناشنفتنی است

منکران خود دشمنان ظاهرند
گر بتجبر چون پلنگ قاهرند

هم کینه ور چون اشتر و ظالم چو خوک
وز حسد گردیده گردنشان چو دوک

من نمیدانم چه سازم ای قدیر
تا خلاصی یابم از این دار و گیر

اهل دنیا جمله شان ضد منند
آنچه هستند دوست آنچه دشمنند

چه که هستند احمق و چه هوشمند
بر طرف هر یک چو مارم میگزند

عالم ایشان پر از جهل و جدل
هر که اهل نفس شد بل هم اضل

دوستانش دست وا زما دمی
دوستیشان هست با من دشمنی

الحذر از اهل دنیا الحذر
از بد و از خوب ایشان سربسر

الفرار از اهل دنیا الفرار
از سلام و دوستیشان زینهار

خوب آنها بدتر از مار بد است
دشمن دین است گو یار بد است

نی غلط گفتم نه دشمن دوستند
چونکه بین الاصبعین استند

چونکه راضی بر قضا هستیم
دشمنان خویش را هم دوستیم

گر نبودی حیله و مکر بلیس
آدمی را کی ملک شد کالبیس

... زینشان سر زدی این دشمنی
بر خلیل آتش کجا شد گلشنی

گر نباشد دشمنیها و حسد
یوسف مصری بشاهی کی رسد

... ز تجبرهای فرعونی نبود
کی ز موسی تسع آیات نمود

گر نبی بودی معاند یا حسود
معجزات انبیا کی رخ نمود

گر نه انکار و عداوتها بدی
رتبه احمد کجا پیدا شدی

گر نبودی سرزنشهای قریش
کی شدی ویرا ملایک جند جیش

گر نمیکردی عداوتها عنود
عز و شأن مرتضی در پرده بود

دشمنیها گر نکردندی یهود
کی علی در از دل خیبر ربود

بغض و کین عمرو عنتر گر نبود
ضربه یوم خندق از بهر چه بود

گر نبودی دشمنیهای یزید
کی حسین اندر شهادت میرسید

استجابت با شفاعت هم شفا
از شهادت کرد حق ورا عطا

انبیا و اولیا از دشمنان
منفعتها دیده پیش از دوستان

تا که ظاهر این عداوتها نشد
لطفها و دوستی پیدا نشد

لیک مه را نور سگ را عوعو است
هر یکی بر خلقت خود در دو است

حکمتی اندر ظهور ضدهاست
لعبها و هزل بهر جدهاست

لعب لهو این حیات دنیوی
آیت حسن المآب اخروی

پس تو حکمتها ببین در ضدها
یعرف الاشیاء من اضدادها

اولیا را گر نمیکردندی عیب
نورشان کی سر زدی از جیب غیب

گر نبودندی این حساد کور
علم و عرفان کی بیامد در ظهور

هم چنین تا منکری بر من نزد
نور عرفان کی ز باطن سر زد

گر نبودی اعتراض منکران
کی ولایتنامه آمد در بیان

گر نشد موسم دی آشکار
یحیی الارض کی شدی فصل بهار

گر رسد از ناکسانت زخم و رنج
حق مبدل میکند بهرت بگنج

چونکه گشتی بنده حق بیغرض
دشمنشان سوی دوست داد عوض

فاضربونی یا اعادی الولا
نار و دجان بر سموات العلا

اقتلونی یا اعادی اقتلوا
ان فی قتلی حیاتا عجلوا

ایکه با هم دشمن از دوست کن
دشمنیها را کن از بیخ و بن

چونکه بر ما دوستیها کرده اند
برده ظلمتها و نور آورده اند

پس ز ظلمتها برشان سوی نور
چونکه رحیمی و رحیمی و غفور

ما نمیداریم عداوت دوستیم
در محبت خاکپای اوستیم

خاکپای حیدریم و خیرخواه
گرچه ماییم خیر هر کس را بخواه

دشمنان خویش را هم دوستباش
همچو شمسی نور بر عالم بپاش

باش تو همچون درخت میوه
هر که سنگت زد ثمر زودش بده

دشمن ار رنجاند این بیچاره را
تحفه آور دم برش این نامه را

بار آنها بکسان کس تو نی
خواهم از یاری بفریادم رسی

تحفه درویش کنج و مال نیست
غیر حرف عشق بگو قال نیست

بیکسم من یار بیکس ای رحیم
بخش از فضلت مرا قلب سلیم

وز ترحم روی بر دردم بکن
مهرورزی و وفا خویم بکن

هم ز گنج خویش احسانم بکن / آنچه میباید مرا آنم بکن
فاستجب یا ربنا یا ذا الکرم / بالنبی الهاشمی المحترم

تو غنی و ما فقیریم و لئیم / ما همه محتاج و مسکین تو کریم
از فقیری الله الله میزنیم / بر در تو شیئاً لله میزنیم

شیئاً لله شیئاً لله دوست دوست / بخششی فرما که بخشش بس نکوست
گر ببخشائی تو ما را از کرم / از کریمیت نگردد هیچ کم

چون ببخشاید لئیمان را کریم / از عطایش شاد میگردد لئیم
هم کرم گوید منم زان لئیم / گر نبخشیمش کجا ظاهر شدیم

سرها دارد کرم با هر فقیر / همچو دو پستان با آن طفل شیر
رو فقیری را گزین ای محتشم / تا که گردی شاه پامال و حشم

هر کجا فقری نوا آنجا رود / هر کجا دردی دوا آنجا رود
پس زنم من شیئاً لله ای جواد / چون تو میباشی رئوف بالعباد

رد سائل نهی فرمودی ز جود / خود چو گفتی پس نخواهی رد نمود
عاملان را چون غنی گردانده / عالمی منهم گدا زاده خورده

بر در تو سائلیم و عاملیم / گرچه هم در عرض مطلب کاهلیم
خلق عالم بر درت سائل شدند / جود و بخششهاترا آمل شدند

ما فقیران عاملان در کوی تو / سائلان و عاشقان بر روی تو
عاشقان زاده لقای سرمدی / از کرم شان بخش نور احمدی

از کرم ما صائبان را کل ببخش / بر دلها صاحب دلدل ببخش
هر که خواند و هم شنید این مثنوی / از سر صدق و صفای معنوی

ما و آنها را همه باهم ببخش / آنچه رنجانید ما را هم ببخش
فیض بخشا مان بشاه انما / کن حیات جاودانیمان عطا

چه بود ای معطی بیسرمایگان / رد نگردانی دعای بندگان
این دعاها را اجابتها دهی / بالرسول الهاشمی و اولاد

حسب الفرمایش جناب مستطاب قدوة العرفاء الکاملین آقای فی زمان آقا آقا افشار ارومیه به سعی و اهتمام خادم الفقرا میرزا هاشم تبریزی در کارخانه عالیجاه

قد تم الکتاب بعون الملک الوهاب بید
اقل الخلایق محمد صادق فی ۲۲
شهر شعبان المعظم
سنه ۱۳۰۶

[illegible] مشهدی اسد آقا
[illegible] تبریزی

این مثنوی را جناب مرحوم رائض الدین طاب ثراه در مدح پیر خود جناب قطب العارفین فی عصره آقا میرزا بابا المتخلص براز قدس سره العزیز گفته تیمناً و تبرکاً در ختم کتاب نوشته میشود

شهریار کشور جان بود راز / شهسوار شهر ایمان بود راز
راز آن خورشید اوج معرفت / راز آن سیاح بحر مکرمت

راز آن سر حلقه اصحاب دید / راز آن در عالم وحدت وحید
راز حق آن میر اقلیم صفا / راز حق آن بدر اوج اصطفا

نیست هادی در طریقت راز راز / بود فانی در حقیقت راز راز
مشرق خورشید عزت روی او / مطلع صبح سعادت کوی او

قطب عز و افتخار عز و جاه / آن بلند آوازه عالم پناه
سینه ها از عکس نورش پر بها / غوث اعظم بود و قطب اولیا

مغز ملت ضیاء شرع و دین / جان پاکش منبع صدق و یقین
سالکان را علمش استاد آمده / مفخر ابدال و اوتاد آمده

قشریان بیگانه اندر کوی او / مغز اسرار است گفتگوی او
او امیر کشور کشف و عیان / دار ملک عشق را صاحبقران

گلبنی از باغ صدر انبیا / سید فرزانه تاج اولیا
شمس ملت آسمان سروری / گوهر پاکش ز بحر حیدری

همچو دانش رهنمای مردمند / آسمان فقر را چون انجمند
سالکان ملک روحانی همه / محرم اسرار سبحانی همه

دیو جهل از پرتو نورش نهان / خود شهاب ثاقب آمد نور آن
دیده بینای او پر نور عشق / چون کلیم الله شد بر طور عشق

نوشدارو دل بر دردمند / قدر او چون همت او بس بلند
از جمال او بچشم عاشقان / جنت المأوی سراسر شد جهان

از می وحدت لبالب جام او / در فضای لامکان آرام او
پاکباز کوی وحدت جان او / آیه صدق و صفا در شان او

سر بسری در طریقت یافته / سر او هی از حقیقت یافته
شیخ هفت اقلیم قطب اولیا / واصل حضرت ندیم کبریا

چونکه حق را گشت مرآت [illegible] / وصف قدرش هست بیرون از مقال
گفت نتوان این در ناسفته را / در دعا بس ختم آرم گفته را

[illegible]بش ظل او همه باد / دوستش را عاقبت محمود باد
پر مدام از وی بود پیمانه اش / شاد بادش داغ جانانه اش

چون دمش آمد نظیر ذوالفقار / باد خصمش ساکن دار البوار
چونکه سر و بحر دار خود بنده را / کرد واصل این خس و امانده را

زین سبب اعجوبه گشتم در جهان / بلکه من خود او شدم اندر عیان

لاغل ۱ رح